

یغما

سال بیست و چهارم

شماره یازدهم

بهمن ماه ۱۳۵۰

ذیحجه ۱۳۹۱

شماره مسلسل ۲۸۱

فهرست مندرجات

صفحه :

۶۴۱	شاه عباس اول چگونه درگذشت :	نصرائه فلسفی استاد تاریخ دانشگاه
۶۵۳	کاروان شوق :	دکتر رعدی استاد دانشگاه
۶۵۴	نامه به روزنامه اطلاعات :	دشتی
۶۵۵	رباعی :	پروانه یغمائی
۶۵۶	فرامرزی و شعر نو :	استاد عبدالرحمن فرامرزی
۶۶۳	پاکی :	پژمان بختیاری
۶۶۴	بهشت غلامان :	فریدون توللی
۶۶۵	نامه‌ای از رالین سن :	حسین محبوبی اردکانی
۶۷۰	ماهی رمیده :	دکتر عباس حکیم
۶۷۱	گذشته پرستی :	حسین سخاوتی
۶۷۴	نه گوید ... نه جوید ... :	ابوطاهر خاتونی
۶۷۵	سلیمان زاده عشق :	اقبال یغمائی
۶۸۱	متیو آرنلد :	حسن موقر بالیوزی
۶۸۸	وفیات - کتاب‌ها - احتجاجات	

یغما

شماره مسلسل ۲۸۱

سال بیست و چهارم

شماره یازدهم

بهمن ماه ۱۳۵۰

ذیحجه ۱۳۹۱

فهرست مندرجات

صفحه :

۶۴۱	شاه عباس اول چگونه در گذشت :	نصراالله فلسفی استاد تاریخ دانشگاه
۶۵۳	کاروان شوق :	دکتر رعدی استاد دانشگاه
۶۵۴	نامه به روزنامه اطلاعات :	دشتی
۶۵۵	رباعی :	پروانه یغمائی
۶۵۶	فرامرزی و شعر نو :	استاد عبدالرحمن فرامرزی
۶۶۳	پاکی :	پژمان بختیاری
۶۶۴	بهشت غلامان :	فریدون توللی
۶۶۵	نامه‌ای از رالین سن :	حسین محبوبی اردکانی
۶۷۰	ماه‌ی رمیده :	دکتر عباس حکیم
۶۷۱	گذشته پرستی :	حسین سخاوتی
۶۷۴	نه گوید ... نه جوید ... :	ابوطاهر خاتونی
۶۷۵	سلیمان زاده عشق :	اقبال یغمائی
۶۸۱	متیو آرنلد :	حسن موقر بالیوزی
۶۸۸	وفیات - کتاب‌ها - احتجاجات	



گفتگو از این دو عروسک نیست
بحث از عروسک آسمانهاست
همه جا صحبت از آنهاست

همه با شاهپال بلند پرواز خود، پی مطئن میان آسیا و اروپا است.
با آنها پرواز کنید.

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول
دهران - دوها - دوی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایان ایران





شماره مسلسل ۲۸۱

سال بیست و چهارم

بهمن ماه ۱۳۵۰

شماره یازدهم

از: نصرالله فلسفی

شاه عباس اول

چگونه درگذشت

چگونه چندین بار
از مرگ نجات یافت

شاه عباس اول در شب دوشنبه اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری (۲۷ ماه ژانویه ۱۵۷۱ میلادی) در شهر هرات (مرکز حکومت خراسان در دوران صفوی) از خیرالنسا بیگم زن سلطان محمد میرزا ، پسر بزرگ شاه تهماسب اول دومین پادشاه خاندان صفویه بوجد آمد، و پس از پنجاه و نه سال و هشت ماه و بیست و سه روز زندگانی در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاول سال ۱۰۳۸ هجری قمری در شهر اشرف مازندران (بهشهر کنونی) درگذشت. در دوران حیات چندین بار دشمنانش بکشتن وی برخاستند و بارها نیز در میدان نبرد یا بسبب بیماریهای گوناگون جاننش بدام مرگ افتاد، ولی مقاصد شوم بدخواهان را بنیروی دلیری و سیاست باطل ساخت، و بدستگیری پزشکان دانشمند حاذق نیز تا پنجاه و نه سالگی با بیماریهای جانکاه مبارزه کرد .

نخستین کسی که بکشتن وی برخاست، عمش شاه اسماعیل دوم بود. شاه عباس از سال ۹۸۰ هجری قمری، هنگامی که یکسال و نیم بیش نداشت، از جانب جدش شاه تهماسب اول بمقام **میرزائی هرات** و حکومت خراسان منصوب شده بود و شاه **قلی سلطان استاجلو** با مقام امیرالامرائی خراسان بعنوان **الله** از او سرپرستی و نگاهداری می کرد. سرزمین پهناور خراسان از سال ۹۱۶ هجری قمری، پس از آنکه شاه اسماعیل **اول** در نزدیکی شهر **مرو** محمد خان شیبانی، معروف به **شیبک خان**، خان ازبک را شکست داد و کشت، بتصرف پادشاه صفوی درآمد و ضمیمه متصرفات آندولت گشت. از آن پس پادشاهان صفوی بمقتضای سیاست یکی از پسران یا برادران خود را با عنوان حکومت خراسان بشهر هرات می فرستادند، و يك تن از سران بزرگ قزلباش را نیز بعنوان **الله** و سرپرست همراه وی می کردند، و حکومت خراسان در حقیقت با آن سردار بود.

شاه عباس اول نیز، چنانکه گفتیم، از سال ۹۸۰ هجری قمری بدستور جد خود شاه تهماسب بدین مقام منصوب شد و تا سال ۹۹۶ که بسلطنت ایران رسید، همچنان در خراسان بسر می برد. پس از مرگ شاه تهماسب اول (در ماه صفر سال ۹۸۴ هجری قمری) گروهی از سران قزلباش، **محمد میرزا** پسر بزرگ او و پدر شاه عباس را بیپناه اینکه بعزت نابینائی نمی تواند جانشین پدر گردد، از پادشاهی محروم ساختند و **اسماعیل میرزا** فرزند دوم شاه تهماسب را بسلطنت برداشتند. شاه اسماعیل دوم که جوانی سفاک و سنگدل بود، بشرحی که در تاریخ زندگانی وی باید دید (۱) از آغاز پادشاهی بکشتن مدعیان سلطنت همت گماشت و در اندک زمان بسیاری از برادران و برادرزادگان و بستگان نزدیک و مخالفان خود را هلاک کرد، و چون در سال ۹۸۵ هجری دارای پسر شد، در درصدد برآمد که برادر بزرگ خود **محمد میرزا** را هم که در شیراز بسر می برد، با همه فرزندان وی از میان بردارد. پس یکی از سران قزلباش بنام **علیقلی خان شاملو** را

۱- برای تفصیل وقایع مرگ شاه تهماسب و سلطنت شاه اسماعیل دوم به مجلد اول زندگانی شاه عباس اول تألیف نگارنده این مقاله مراجعه باید کرد.

بحکومت هرات و امیرالامرائی خراسان گماشت ، و باو دستور داد که چون به هرات

رسید ، عباس میرزا را نابود سازد .

علیقلی خان ازقزوین به هرات

رفت ، ولی پیش از آنکه او مأموریت خود را بانجام رساند ، شاه اسماعیل دوم را بتحریرک خواهرش **پریخان خانم** کشتند و چون خبر مرگ وی به هرات رسید ، سردار شاملو از کشتن عباس میرزا چشم پوشید ، و خود را لله و سرپرست آن شاهزاده معرفی کرد ، و بی درنگ کس بیایتخت صفوی فرستاد تا مرده سلامت او را بپدر و مادر برساند .

پس از کشته شدن شاه اسماعیل

دوم (روز یکشنبه سیزدهم رمضان

۹۸۵ هجری قمری) **سلطان محمد**

خدا بنده پدر شاه عباس اول که به

فرمان پدرش شاه تهماسب با پسر بزرگ



تصویر شاه عباس اول

کار یکی از نقاشان اروپائی زمان او

نقل از کتابی که در سال ۱۸۰۸ میلادی در شهر لندن

چاپ شده است

خود **حمزه میرزا** در شیراز بسر می برد ، به قزوین رفت و بجای برادر بر تخت سلطنت

نشست . ولی چون نابینا و ناتوان بود اداره امور کشور را بزن خود **مهد علیا** سپرد

و حمزه میرزا را بنیابت سلطنت ، یا باصطلاح زمان به **وکالت دیوان اعلی** منصوب

کرد . سپس بسبب آنکه در سران قزلباش آثار خود سری و نفاق مشهود بود ، شاه و ملکه

از بیم آنکه مبادا گروهی از سرداران ناراضی بقصد سرپیچی از احکام شاه و مخالفت با

امرائی که به او نزدیک بودند ، عباس میرزا را بسلطنت بردارند و بدین بهانه فتنه ای

برپا کنند، از علیقلی خان شاملو خواستند که شاهزاده را ازهرات به قزوین روانه سازد. اما علیقلی خان و بسیاری از سرداران قزلباش و حکام نواحی مختلف خراسان، که بیشتر از طوایف **استاجلو و شاملو** بودند، برای اینکه در برابر قدرت نمائی و نفوذ سران سایر طوایف مانند **ترکمان و تکه لو**، در دربار قزوین، حربه‌ای داشته باشند، بافرستادن عباس میرزا به پایتخت مخالفت کردند، و چهار سال بعد از آن علیقلی خان شاملو با دستکاری **مرشد قلی خان استاجلو حکمران خواف و باخرز**، در پشت قلعه نیشابور بساط سلطنت برپا ساخت و عباس میرزا را که در آن تاریخ یازده سال داشت، بر تخت شاهی نشاند و پادشاه خراسان خواند. (ربیع‌الاول سال ۹۸۹ هجری قمری).

سه سال پس از آن میان امیران شاملو و استاجلو بر سر حکومت خراسان اختلاف افتاد و بقصد قدرت نمائی با یکدیگر بجنگ برخاستند، و در نبردی که میان علیقلی خان و مرشد قلی خان در قریه **سو سفید** از قراء **ترشیز** در گرفت تیری بر اسب شاه عباس خورد که او را از اسب بزیر افکند، ولی آسیبی ندید و مرشد قلی خان استاجلو همراه خود بشهر مشهدش برد.

علی قلی خان شاملو که تا آن زمان بنام شاه عباس بر خراسان حکومت میکرد، چون شاهزاده را در دست حریف دید، چندان متأثر و خشمگین شد که گروهی از سواران خود را مأمور بازگرفتن یا کشتن وی ساخت. اما یکی از سرداران او پیش از دیگران خود را بشاه عباس رسانید و از قصد سواران خان شاملو آگاهش کرد، و همینکه ایشان در رسیدند و شاه را نشانه تیر تفنگ ساختند، خویشان را در میان افکند و هدف تیر ساخت و جان شاه را از مرگ نجات داد.

شاه عباس پس از آن هم که در ماه ذی‌قعدة سال ۹۹۶ هجری قمری از خراسان به قزوین حمله برد و بجای پدر بر تخت سلطنت ایران نشست، باز تا پایان عمر چندین بار بسبب سوء قصد دشمنان جانش با مرگ نزدیک شد. از آن جمله در سال ۱۰۱۴ هجری قمری که **سنان پاشا** سردار عثمانی، معروف به **چغال اوغلی**، را در نزدیکی شهر تبریز شکست داد، شب هنگام بر تپه‌ای فرود آمد و بشادی آن پیروزی پیاده‌گساری و تماشای اسیران

و سرهای کشتگان پرداخت . در آن مجلس یکی از سربازان طایفه استاجلو، که کوتاه قد و لاغر بود ، مردی قوی هیکل و درشت استخوان را که به اسیری گرفته بود ، پیش شاه برد . شاه از آن مرد پرسید که از کدام قبیله است . در جواب گفت که از قبایل مکری کردستانم . ولی جمعی از بزرگان طایفه مکری که در حضور شاه بودند ، او را شناختند، و یکی ازیشان که رستم بیگ نام داشت، گفت که میان طایفه ما و دشمنی و اختلافست . شاه عباس فرمان داد اسیر را به رستم بیگ سپارند تا با او هر چه خواهد بکند . رستم بیگ از گرفتن وی امتناع کرد و بطعنه گفت نذر کرده ام که از دشمن در حال عجز و بیچارگی انتقام نگیرم. گفتار او شاه را خوش نیامد و فرمان داد که اسیر را بکشند . مرد اسیر از شنیدن این فرمان بچالاکی خنجر از کمر سرداری که نزدیک وی ایستاده بود، بیرون کشید و بسوی شاه که بر زمین نشسته بود، دوید. شاه عباس بی آنکه بیمی بخود راه دهد ، بیگ جستن دست او را با خنجر گرفت و در زیر زانو گذاشت و با وی درآویخت. حاضران مجلس نیز با شمشیرهای کشیده بقصد نجات شاه پیش دویدند ولی از کثرت ایشان نور مشعلها فرو نشست ، و در آن آشفتگی، و تاریکی شناختن شاه از اسیر کرد دشوار گشت ، چنانکه هیچکس جرأت شمشیر زدن نمی کرد . سرانجام شاه عباس خنجر از دست آن مرد بدرآورد و غلامانش او را بگوشه ای کشیدند و پاره پاره کردند .

شاه عباس با آنکه پردل و دلیر بود ، از بیم سوء قصد بدخواهان هنگام شب آسوده نمی خفت ، و خوابگاه شبانه خویش را معین نمی کرد . بدستور وی هر شب در اتاقها یا خرگاههای شاهی، از هشت تا ده بستر مختلف گسترده می شد و او بمیل خویش در یکی از آنها می خفت . گاه نیز در میانه شب از بستری بیستر دیگر می رفت .

یکبار نیز هنگامی که با چغال اوغلی سردار ترك در نبرد بود، دوتن از امیران قزلباش بنام محمد خان قزاق و شاهرخ خان افشار بقصد کشتن او طعامش را بزرهر آلوده کردند، ولی این بار نیز با خوردن پاد زهر از مرگ رهایی یافت ، و از آن پس در سفرها بیشتر دستور میداد که طعام را پیش چشم خودش پخته و آماده کنند ، و گاه

خود بدان کار می پرداخت .

در سال ۹۹۹ هجری قمری نیز ، هنگامی که در میدان شهر شیراز بچوگان بازی سرگرم بود، از اسب بر زمین افتاد و پایش شکست. چنانکه بیش از یکماه از خانه بیرون نیامد و پس از آن نیز مدتی با عصا و بیاری خدمتگزاران و پرستاران حرکت می کرد، و بطوری که ملا جلال الدین محمد یزدی منجم مخصوصش در تاریخ عباسی نقل کرده است، برای علاج این بیماری بدستور پزشکان مخصوص خویش پنجاه و هفت روز پیای تریاک خورد، و چون بهبود یافت بی درنگ از خوردن تریاک خودداری کرد .

شاه عباس در دوران پادشاهی خویش چندین بار گرفتار بیماریهای بیماریهای او: سخت شد و جانش در خطر افتاد . از آنجمله در ۹۹۷ هجری

قمری ، دومین سال پادشاهی او، چون در قزوین خبر یافت که عبدالؤمن خان پسر عبدالله خان امیر ازبک ، بفرمان پدر بخراسان تاخته و شهر مشهد را محاصره کرده است ، برای بیرون راندن او از خاک ایران بسوی خراسان لشکر کشید، ولی در شهر تهران بسختی بیمار شد و ناگزیر از پیشرفت باز ایستاد و بیماری او چهل و سه روز دوام یافت . یکی از مورخان زمان در باره این بیماری و علاج آن چنین نوشته است :

« . . . در آن اوان که بلده تهران مخیم سرادقات جاه و جلال بود ، روز یکشنبه بیست و دوم شوال ۹۹۷ ، شاه عباس مریض شد و تب محرق بر او عارض گشت . حکیم علی کاشانی مشهور بحکیم کوچک طاری شدن آن مرض صعب را بخوراندن سم تأویل نمود و بمعالجه مشغول شد و فرمود تا خیمه ای از نمند ترتیب دادند و در بیرون آن خیمه دیگهای بزرگ بر باد گذاشته آب را بغایت گرم کردند و در میان آن خیمه حوضی تعبیه نمود و از سقف آن سوراخ در محاذی آن حوض قرار داد ، که از آنجا آب گرم در آن حوض بمدارا می ریختند ، و نواب اشرف بدولت در کنار حوض آنقدر آرام می گرفتند تا از قرار واقع عرق می کردند . . . » (۱)

جلال الدین محمد یزدی منجم مخصوصش نیز در تاریخ این بیماری اشعاری

ساخته و در کتاب تاریخ عباسی خود چنین نوشته است :

۱- از تاریخ قصص الخاقانی تألیف ولی قلی شاملو که از سال ۱۰۷۳ هجری قمری نوشتن آن را آغاز کرده است .

... در سه شنبه پانزدهم ذیقعدہ نزول اجلال در تهران واقع شد، و روز دیگر بیمار شدند، و چهل روز این بیماری کشید، و این ابیات تاریخ صحت شد:

پادشاه کامران عباس شاه	چند روزی بر فراش ضعف خفت
عاقبت از قوت بخت جوان	وز گهرهای دعا کایام سفت
صحتی دادش خدای ذوالمنن	گرد اندوه و الم ز آفاق رفت
همچو گل در بوستان کاینات	غنچه دل‌های مسکینان شکفت
از پی تاریخ پیر روزگار	صحت شاه جوان عباس، گفت

۹۹۷

شاه عباس بهمین سبب از تهران آن زمان متنفر بود و هرگز در آنجا توقف نمی‌کرد، و هرگاه مجبور بتوقف می‌شد به محل شاهزاده عبدالعظیم می‌رفت، و بگفته یکی از جهانگردان اروپائی (۱) شهر تهران را لعنت کرده و هرکس را که بدانجا می‌رفت حرامزاده می‌خواند. برخی از نزدیکانش معتقد بودند که چون مردم تهران هیچگاه از او چنانکه مایل بود، پذیرائی نکرده‌اند از آنجا بیزار است.

پس از آن نیز مکرر بیماریهای تب و لرز و نوبه (مالاریا) و تب ربع (۲) شاه عباس را در شهرهای سمنان (در ۱۰۰۸ ه. ق.) و فرح آباد (در سال ۱۰۲۸ ه. ق. و فیروزکوه (در سال ۱۰۲۹ ه. ق.) و قزوین (در سال ۱۰۳۷ ه. ق.) و شهرهای دیگر ناتوان و بستری ساخت. پی‌یترودلاواله (۳) جهانگرد ایتالیائی، در بیان وقایع سال ۱۰۳۱ هجری قمری (۱۶۲۰ میلادی) به بیماری‌های وی اشاره کرده و چنین نوشته است:

... برخورداری و آمیزش بسیار با زنان سلامت او را متزلزل کرده، و شدت بیماری ناپل (۴) هم که چندین بار بدان مبتلا گشته، وجودش را ناتوان ساخته و موی سرش را ریخته است ...

بیماری ناپل در اصطلاح زمان به مرض کوفت یا آبله فرنگی که آنرا داء الافرنج نیز می‌گفته‌اند، اطلاق می‌شد، که همان بیماری سفیلیس است. این بیماری در سالهای

۱- پی‌یترودلاواله جهانگرد ایتالیائی که در سال ۱۰۲۶ هجری قمری به ایران آمده و در مدت هفت سال اقامت خویش در ایران، غالباً در سفر و حضر با شاه عباس همراه بوده است.
۲- تب ربع به تبی گفته می‌شد که هر سه روز یکبار در بدن بیمار ظاهر می‌گشت.

۴- Mal de Naples

۳- Pietro della valle

۱۴۹۳ و ۱۴۹۴ میلادی از امریکای مرکزی سرزمین اسپانی سرایت کرد و از آنجا به فرانسه و ایتالیا راه یافت و موجب تلفات بسیار گردید ، و ظاهراً چون از بندر ایتالیائی **ناپل** (ناپولی) بوسیلهٔ ملاحان آن کشور بسایر کشورهای جهان انتقال یافت ، آن را « بیماری ناپل » خوانده‌اند (۱) .

شاه عباس ، چنانکه نویسندگان معاصر او اشاره کرده‌اند ، در سی و دو سالگی به بیماری **ققرس** نیز دچار گشته و بدین سبب چندی آهسته و با عصار حرکت میکرده‌است .

از پزشکان خاص و نامی شاه عباس یکی **حکیم عنایت‌الله**

**پزشکان
مخصوص او**

یزدی بود ، که شاه او را از دیگر پزشکان خویش عزیز تر

می‌داشت . زن وی نیز در حرم شاهی بکار طبابت و درمان زنان

و کنیزکان شاه می‌پرداخت . این پزشک در سال ۱۰۲۹ هـ . ق . درگذشت .

پزشک دیگر او **حکیم سیف‌الدین مظفر کاشی** نامداشت که گذشته از شخص

شاه درمان بسیاری از بزرگان کشور و درباریان نیز بعهدهٔ وی بود ، و در سال ۱۰۳۶ هـ . ق .

وفات یافت و پس از مرگ او **پسر حکیم شمس** که **طیب دار الشفا** بود ، جانشین وی گردید .

دیگری **حکیم جبرئیل پسر حکیم محمد باقر تبریزی** بود که از ایران به

هندوستان مهاجرت کرد .

شاه عباس در سال ۱۰۱۸ هجری قمری (۱۶۰۹ میلادی) از **آنتونیو دو گوه‌آ** (۲)

کشیش اسپانیولی ، که در سال ۱۰۱۱ از جانب پادشاه اسپانی برای تبلیغ دین عیسی ،

با هیئتی از روحانیان مسیحی به ایران آمده بود ، خواست که در سفر دیگر خود به

ایران يك پزشك فرنگی همراه بیاورد ، زیرا : « دیگر جرأت آن ندارد که جان خویش

را به اطبای مسلمان بسپارد ! »

۱- ابتلای شاه عباس به بیماری کوفت با آنکه یکی از منجمان خاص او **ملا کمال**

نیز در کتاب **زبدۃ التواریخ** خود بدان اشاره کرده است ، مسلم نیست . زیرا در سایر

تواریخ زمان از آن نامی نبرده‌اند .

Antonio de Gouvea - ۲

مرگ شاه عباس **اشرف مازندران و عمارات سلطنتی عباس آباد گذرانید، و**

شاه عباس نوروز سال ۱۰۳۷ هجری قمری را در شهر

چون هوا اندکی گرم شد از مازندران به قزوین رفت. ولی در راه بیمار گشت و تب ربع بار دیگر اورا بستری ساخت. پس از آن باز با آنکه بیمار بود عزم سفر مازندران کرد، و چون پزشکان بسبب رطوبت هوای مازندران از آن سفر منعش کردند، بنای کار بر استخاره گذاشت، و استخاره بد آمد. اما باز پس از چند روز بار دیگر استخاره کرد و چون این بار در استخاره نهی صریح نیامد، بسوی مازندران متوجه شد، و با آنکه پزشکانش گفته بودند آهسته طی مسافت کند و دوازده مرحله سفر را در بیست و چهار روز به پیماید، در سفر شتاب کرد و آن راه دراز را نه روزه پیمود و در پایان روز نهم بشهر اشرف رسید. در راه نیز هم چنان بیمار بود و چند روز یکبار تب و نوبه تجدید می شد. سرانجام چون بمرگ قطعی خویش پی برده بود، در صدد برآمد که نواده خود **سام میرزا** را از اصفهان بیاورد و بولیعهدی برگزیند. پس از **مولانا مراد مازندرانی**، که از علمای نامی آن دیار بود خواست که در آن باره استخاره کند، و از استخاره آن مرد چنین استنباط شد که بولیعهدی برگزیدن **سام میرزا نیکو و مبارکست**، ولی در انتقال وی از اصفهان به مازندران شتاب نباید کرد.

شاه عباس در مدت شصت سال زندگانی (از ۹۷۸ تا ۱۰۳۸ هجری قمری) دارای پنج پسر شد، که اسامی ایشان بترتیب تولد ازین قرار است:

- ۱- **محمد باقر میرزا** مشهور به **صفی میرزا** ۲- **حسن میرزا** ۳- **سلطان محمد میرزا** ۴- **اسماعیل میرزا** ۵- **امامقلی میرزا**

از این پنج پسر بشرحی که در تاریخ زندگانی شاه عباس باید دید (۱) صفی میرزا بفرمان پدر کشته شد. حسن میرزا و اسماعیل میرزا هم در کودکی درگذشتند. محمد میرزا و امامقلی میرزا را نیز بدستور شاه عباس کور کردند. شاه عباس چون پسر بزرگ خود صفی میرزا را بی سبب سر بریده و دو پسر دیگر را بعللی که در تاریخ سلطنت وی

۱- به مجلد دوم «تاریخ زندگانی شاه عباس اول»، تألیف نگارنده این مقاله، صفحات

۱۲۰ تا ۱۹۷ مراجعه باید کرد.

باید دید، کور کرده بود، همینکه مرگ خود را نزدیک دید مصمم شد یگانه فرزندی را که از صفی میرزا، پسر بی گناه مقتولش، باقی مانده بود و سام میرزا نام داشت، بدولعهدی برگزیند. پس چون احساس مرگ کرد چند تن از نزدیکترین سرداران، مانند عیسی خان قورچی باشی و زینل خان توشمال و تیموریگ ایواوغلی را احضار کرد و از ایشان خواست که پس از مرگ او نواده اش سام میرزا را بسلطنت بردارند و ازو بخواهند که خود را بنام پدر مقتول خویش شاه صفی بخواند. منجمان شاه به او گفته بودند که سام میرزا هشت ماه بیشتر سلطنت نخواهد کرد، ولی او در جواب گفته بود که: «... هر قدر می تواند سلطنت کند، هر چند که سه روز باشد. من تنها پیادشاهی او مایلم و آرزو دارم تاجی که حق پدر بی گناهِش بود بر سر او نهاده شود...»

چون پزشکان گمان داشتند که شاه را مسموم کرده اند، بدستور حکیم یوسف طبیب مخصوصش هشت روز حمام گرفت و چهار روز با شیرگاوشستشو کرد. اما این معالجات هم اثری نبخشید و شاه چون مرگ خود را مسلم دید مدفن خویش را نیز معین کرد، اما بگفته دوتن از جهانگردان اروپائی که در زمان شاه صفی جانشین شاه عباس به ایران آمده اند (۱)، دستور داد برای آنکه مردم بمحل آرامگاه حقیقی اش پی نبرند تشریفات دفن او را در سه محل اردبیل و مشهد و نجف با هم انجام دهند و او را در محلی بخاک سپارند که بر همه کس مجهول بماند.

شاه عباس سرانجام در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاول سال ۱۰۳۸ ه. ق. در شهر اشرف مازندران درگذشت. هنگام مرگ پنجاه و نه سال و هشت ماه و بیست و سه روز از عمرش گذشته و دوران پادشاهی در خراسان و عراق ۴۹ سال و در عراق ۴۳ سال بود. پس از مرگ شاه عباس سرداران وفادارش برای اینکه بنیان ولعهدی نواده او سام میرزا را استوارتر سازند، بدستور خود شاه مرگش را چند روز پنهانی داشتند، و وصیت نامه ای از جانب شاه عباس، و با مهر و تصدیق سرداران بزرگی مانند عیسی

۱- آدام اولتاریوس (Adam Olearius) سفیر فردریک دوک هلشتاین که در

سال ۱۰۴۶ هجری قمری به ایران آمده، و ژان باپتیست تاورنیه (J. B. Tavernier) که در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان در ایران بوده است.

خان قورچی باشی و زینل خان شاملو تو شمال باشی و امیران دیگر بوسیلهٔ محبعلی بیگ لله غلامان شاهی که از ریش سفیدان و معتمدان دربار صفوی بود، برای سام میرزا به اصفهان فرستادند. محبعلی بیگ مسافت اشرف تا اصفهان را هشت روزه پیمود، و بشرحی که در تاریخ صفویه باید دید با گروهی از منسوبان شاه و درباریان و سران سپاه لوازم تاجگذاری سام میرزا را در آن شهر فراهم ساخت، و آن شاهزاده که آن زمان هجده سال داشت، در روز چهارم جمادی الثانی ۱۰۳۸ هجری قمری در اصفهان بجای جد خود شاه عباس اول بر تخت سلطنت نشست و شمشیر شاه اسماعیل اول سر سلسلهٔ دودمان صفوی را بر کمر بست.

بگفته یکی از جهانگردان اروپائی (۱) سرداران و نزدیکان شاه عباس برای اینکه تا سام میرزا بر تخت شاهی ننشسته است، کسی از مرگ وی آگاه نشود، بدستور او جسدش را همه روز در همان تالاری که معمولاً بفرمانروائی و دادرسی می نشست، با چشمان گشاده بر تخت می نشاندند، و پشتش را بسوی پرده ای قرار میدادند، که یوسف آقا رئیس خواجه سرا یان در پس آن قرار داشت و او از آنجا دست شاه را بوسیلهٔ ریسمانی نازک و ابریشمین حرکت میداد و بدین حيله بدانچه تیمور بیگ ایواوغلی يساول از جانب کسانی که در آنسوی تالار ایستاده بودند، اظهار می کرد، از طرف شاه جواب می گفت. بدین صورت حاضران گمان می بردند که شاه هنوز زنده است و مرگ او بیش از شش هفته پنهان ماند. ولی این روایت در هیچ يك از تواریخ ایرانی که در دست نگارنده است، دیده نمی شود.

بطوریکه مورخان ایرانی زمان نوشته اند، سرانجام جسد شاه عباس را از شهر اشرف مازندران بسوی اصفهان بردند و در نزدیکی کاشان در جوار امامزاده حبیب بن موسی در محلهٔ پشت مشهد به امانت گذاشتند و مهد یقلی بیگ پسر محمد خان زیاد اوغلی قاجار را بتولیت آنجا تعیین کردند و در این مراسم زینب بیگم عمهٔ شاه با گروهی از بستگان وی و سلطان العلماء خلیفه سلطان وزیر او و جمعی از درباریان

و سران کشوری و لشکری نیز شرکت داشتند .

یکی از جهانگردان بیگانه (۱) که در زمان شاه صفی به ایران آمده می نویسد عموم مردم ایران معتقد بودند که جسد شاه عباس را به نجف برده اند ، زیرا او هنگامی که به بغداد سفر کرد گفته بود که نجف را بسیار دوست میدارد و آرزویش اینست که در جوار علی (ع) بخاک سپرده شود . جهانگرد دیگری می نویسد که قلب او را به اردبیل و جسدش را به قم یا به قوی به نجف برده اند . (۲)

گوینده نامعلومی هم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی میزیسته و اشعاری بنام تاریخ منظوم شاه عباس (۳) سروده ، در باره آخرین بیماری و مرگ و بخاک سپردن جسد شاه عباس چنین گفته است :

بضعف قوی کار آخر کشید
تهیج پدیدار شد آن زمان
که روی از جهان سوی جنت نمود
فزوننی در اول جمادی شمار (۱)
که طایع شد آن مه چه سال از جنان

رسیدند شد شور محشر عیان
امانت به پیش مزار حبیب
علیه الصلوة و علیه السلام
که آنجا نمایند ختم کتاب .

رقم از صفی شاه رضوان مکان
شود قبر جدم برای شرف
که شد در کجا قبر گیتی ستان
که هر يك رود جانب يك دیار ...

ز سنگینی معده تب شد شدید
پس از هیضه اسهال هم شد عیان
شب پنجشنبه دم صبح بود
که آن روز را بود بریست و چار
تواند شد از لفظ زالف عیان

۱۰۳۸

به کاشان چو با نعش نام آوران
نهادند آن نعش جنت نصیب
ز اولاد امجاد هفتم امام
دو و ده ز حفاظ شد انتخاب

پس از چند روز آمد از اصفهان
که در طوس یا کر بلا یا نجف
ولیکن بنحوی که باشد نهان
سه محمل نمودند در خفیه بار

۱- آدام اولئاریوس .

۲- سفرنامه سر توماس هربرت « Thomas Herbert » .

۳- نسخه خطی کتابخانه ملی ملک .

کاروان شوق

روزی اگر ز روی ریا پرده برکشیم
شد وقت آنکه ریشه تزویر برکنیم
چون آفتاب تیغ برآریم از نیام
عشق نهان بس است همان به که شعله وار
بر چرخ پاکبازی اگر جلوه ای کنیم
با کاروان شوق برانیم تا مگر
چون داور زمانه ندانست قدر داد
وان بی هنر گروه سیه کار چیره را
وانگه چو ابر فیض نشان گهر فشان
روزی رسد که همت اگر رهبری کند

شکرانه را ز جام صفا باده درکشیم
وز قید عقل مصلحت آموز سرکشیم
تا کی چو ماه سوخته خرمن سپر کشیم
نقشی ز سوز سینه بهر بام و درکشیم
چون شاهباز جمله جهان زیر پر کشیم
رخت از دیار شب به حریم سحر کشیم
شمشیرها به روی قضا و قدر کشیم
در خاک تیره از سر تخت هنر کشیم
دست نوازشی به سر بحر و برکشیم
اسب مراد تا در کاخ ظفر کشیم

رعدی بیا که در بر منظور بی نظیر
جامی بیاد مردم صاحب نظر کشیم

دی ماه ۱۳۵۰

تصحیح

در صفحه ۸۵۰ شماره گذشته در غزل جرعه نوش از آقای دکتر رعدی
بیت نهم را بدین طریق تصحیح فرمائید :
برق امید خفته در این ابر تیره فام
ای رعد دل گرفته دمی بی خروش باش

از : علی دشتی *

وقتی دانشگاه «در» را بنویسد «درب» ...

دوست دیرین و عزیز . اطلاعات علاوه بر اینکه مؤسسه سیاسی بزرگی است و تأثیر انکار ناپذیری در امور اجتماعی دارد باید باین نکته واقف و شاعر باشد که جز حمایت از مصالح سیاسی کشور و تأیید هر گونه عملی که به صلاح شئون مالی و تقویت بنیه اجتماعی است مسئولیت بزرگ دیگری نیز دارد و آن حراست و حمایت اموری است که قومیت ایران بدان بستگی دارد و متأسفانه مشاهده میشود هم اطلاعات و هم کیهان یعنی دو مؤسسه بزرگ و صاحب نفوذ کشور متوجه این نکته نبوده و واقف برسالت خویش نیستند .

اینگونه دستگاه های مؤثر در افکار عمومی دکان نانوائی یا میوه فروشی نیست که فقط در مقام جلب مشتری و بیشتر فروختن جنس باشند ، اینها باید مذهب اخلاق ، روشن کننده افکار ، ستایشگر زیبایی ، نکوهش کننده زشتی و پلیدی باشند . هر چه صلاح جامعه است و هر چه به تقویت مزاج عقلی و بنیه فکری مردم کمک میرساند نشر دهند نه هر چه عامه می پسندد و طبقه نادان و سبکسر و منحرف دوست دارند ، تأیید و تقویت کنند .

بیخشید این مبحثی است دامنهدار که در این یاد داشت مختصر مجال پژوهش آن نیست یادداشتی که خواندن يك جمله اطلاعات مرا به تصدیع اوقات گرفته شما برانگیخت .

در عنوان یکی از مطالب اطلاعات امروز (۳۰ ر ۱۰) صفحه ۲ این جمله بنظرم خورد : «آرایش جنگی میان اعراب و اسرائیل» ، آرایش کلمه ایست که برای زیبایی و خوبی بکار می رود نه در مورد جنگ که لازمه آن خونریزی و انهدام و بدبختی افراد بشر است . زیر همان عنوان چشمم بکلمه «داغ» خورد که در مورد خط آتش بس اعراب و اسرائیل استعمال شده . مگر خط آتش بس چائی است که داغ باشد یا ولرم ؟ چندین کلمه دیگر بجای این کلمه بازاری میتوان گذاشت که بهتر و بیشتر مبین معنی باشد . جای تأسف است که صدها کلمه و تعبیر از این قبیل غلط یا عامیانه در مطبوعات مشاهده می شود که سرمشق ناهنجاری برای نسل جوان شده و عاقبت زبان فردوسی و سعدی را با انحطاط و تباهی می برد .

خیلی معذرت می خواهم این چند سطر را قبل از خواندن اعلامیه «دانشگاه تهران» در صفحه ۳ همان شماره راجع بانفجار بمب خواندم ، وقتی که دانشگاه تهران در اعلامیه خود «در» را «درب» بنویسد ، دیگر بتدوین کنندگان اخبار روزنامه اطلاعات ایرادی ندارم :
هر چه بگردد نمکش می زنند وای به وقتی که بگردد نمک

* قول و گفته دشتی حجت است و به همین نظر این نامه از روزنامه اطلاعات نقل شد . (مجله یفما)

خدا رحم کرده است که ایران، مالزی یا کنگو نیست و هزار سال ادبیات درخشانی دارد که در تاریخ جهان بی مانند است. از رودکی و شهید بلخی گرفته تا پروین اعتصامی و ایرج میرزا يك جا در طول این مدت کسی به در خانه، در قوطی، در کاروانسرا «درب» نگفته است، حافظ از بسته شدن «درمیخانه» شکوه کرده است یا «بر در ارباب بیمروت دنیا» ننشسته است یا «بر در میکده رندان قلندر دیده است» ولی دانشگاه تهران شأن خود را بالاتر از آن دیده است که در دانشگاه «در» باشد پس بهتر دیده است آنرا «درب» بنامد.

بدین مناسبت یادم آمد که دانشگاه در مقام تجلیل بزرگان فکر و ادب و سیاست و هنر برآمده است و بسیار کار پسندیده‌ای است که دانشگاه یعنی مرکز علم و فرهنگ ایران چنین کند. اگر رجال علم و ادب ایران مطابق شأن و ارزش خود شناسانده شوند هم حس قومیت، هم عزت نفس ملی در ایران تقویت شده و ایرانیان می‌توانند به فرهنگ خویشان ببالند، هم‌شأن و حیثیت ایران در گیتی اوج می‌گیرد.

ولی آیا شایسته است بخیال جلب جوانان نادان و بیسواد مرد بیچاره سودائی را که با همه سلامت نفس و با کمال انصاف خود بقصور معرفت خود اعتراف داشت و آثاری از او که بتواند با يك بیت حافظ برابری کند بجای نگذاشته است بعنوان قهرمان تجدد ادبی معرفی کند؟

در این زمینه جای سخن بسیار است که نه من حال گفتن دارم و نه شما وقت شنیدن... از اطالة کلام عذر خواسته توفیق شما را صمیمانه آرزو می‌کنم.

پروانه یغمائی

رباعی

جان را به بلات مبتلا می‌بینم
بر هر که نظر کنم ترا می‌بینم

دل را به غم تو آشنا می‌بینم
هر جا که قدم نهم ترا می‌جویم

استاد عبدالرحمن فرامرزی

فرامرزی و شعر نو

پاسخی به دکتر صدرالدین الهی

(نقل از شماره ۸۵۵۶ روزنامه کیهان - چهارشنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۵۰)

جناب آقای دکتر الهی مقاله ترا تحت عنوان «فرامرزی در جلسه دیشب» خواندم و اگر تو نبودی، دکتر الهی نبودی، دوست من و استاد دانشکده کیهان نبودی، جوابت را نمی‌دادم . . .

از الطاف بی‌شماری که در باره من فرموده‌اید متشکرم، و اما اظهار لطفتان که من استعداد فهمیدن شعر نیما را دارم، فقط لطف است، و الا من هیچ چنین استعدادی ندارم. من فقط يك شعر نیما را می‌فهمم و آن شعری بود که در مجله نوبهار چاپ شد و مطلعش این بود «هان ای شب شوم وحشت انگیز تا چند زنی بجانم آتش، و بسیار متأسفم که این رویه را ادامه نداد.

اما اینکه فرمودید نیما زنده خواهد ماند؛ اگر آن سبك را ادامه میداد شاید آنطور بود؛ ولی با این کلمات و جملات نامربوط نه تنها زنده نخواهد ماند، حالا هم زنده نیست، مگر اینکه انشاءالله شما زنده جاوید بمانید و همیشه با قلم روان خود او را زنده نگاهدارید. من عقیده خود را درباره این کلمات مقطع و جملاتی که هیچگونه ارتباطی بهم ندارند مفصل نوشته‌ام، و میل هم ندارم راجع به آدمی که سر بزیر خاک کشیده و نمیتواند از خود دفاع کند و اگر هم زنده بود نمی‌توانست دفاع کند، حرف بزنم. البته وظیفه من هست که از تخریب شعر و ادبیات فارسی در حدود قدرت خود جلوگیری کنم ولی حالا که اشخاص جوانتر و پرشورتر و مطلع‌تر باین کار کمر بسته‌اند حاجتی باین کار نمی‌بینم. خاصه که بنظر من خطری از بابت اینها متوجه زبان فارسی نیست و بقول خاقانی:

چون طفل کارزوی ترازوی زر کند
نارنج از آن کند که ترازو کند ز پوست
وانگهی، من سی سال تمام مبارزه کرده‌ام و دیگر از این کار خسته شده‌ام و حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

جناب آقای دکتر

قاعده مناظره این نیست؛ قاعده دفاع این نیست. قاعده اینست که موضوعی را مطرح کنند و روی آن حرف بزنند. مثلاً قطعاتی از نیما نقل کنند و مزایایش را بگویند، همان کاری که دکتر مهدی حمیدی در «جلسه دیشب» می‌کرد.

شما يك شعر از نیما نقل نکرده بودید که روی آن بحث و با شعر يك شاعر کلاسیك مقایسه کنید.

شما می‌فرمائید نیما زنده خواهد ماند و من می‌گویم حالا هم زنده نیست. شاعر زنده فردوسی است، شاعر زنده سعدی است، شاعر زنده مولانا است، شاعر زنده حافظ است که در هر مجلسی بمناسبتی شعری از اشعار ایشان را می‌خوانند.

ترا بخدا راست بگو، جدل را بگذار کنار، بوجدانت، تو خودت يك شعر نیما از برداری یا در يك مجلسی دیدی که کسی به مناسبتی شعر نیما را بخواند؟ شعر چیست؟

نماینده احساسات، آئینه تمام نمای زندگی يك ملت. شعر موضوع می‌خواهد، شعر تناسب الفاظ و کلمات می‌خواهد، شعر هیجان و شور می‌خواهد و بالاخره شعر معنی می‌خواهد. ترا بخدا نیما در يك مورد میتواند چنین حکایتی بیاورد که اینقدر هیجان داشته باشد:

تهمتن به بند کمر برد چنگ	گزین کرد يك چوبه تیر خدنگ
خدنگی بر آورد پیکان چو آب	نهاد بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست	بچرم گوزن اندر آورد شست
چو سوارش آمد به پهنای گوش	ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چو بسوید پیکان سرانگشت او	گذر کرد از مهره پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده	فلک گفت احسن ملک گفت زه

شما اول به بچه‌تان بگوئید که چاچی کمان یعنی کمانی که در چاچ می‌ساختند، و چرم گوزن یعنی چله کمان و آنگاه این شعر را برای او بخوانید و ببینید چگونه رعشه باو دست میدهد. و لابد این داستان را خوانده‌اید که سلطان محمود قلعه‌ای را محاصره کرده بود و پیغام داد که قلعه‌بان قلعه را تسلیم کنند و آنها يك شب مهلت خواستند. سلطان از میمندی وزیر پرسید که تو می‌گوئی فردا چه جواب خواهند داد - گفت:

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان پرسید که این شعر کیست که از آن مردی همی زاید و احمد بن حسن گفت مال فردوسی است که شما باو بی‌وفائی کردید، و سلطان پشیمان شد و دستور داد که فوراً تمام پولهای که بفردوسی وعده کرده بود برای او بفرستند.

شعر اینست که آدم را تکان بدهد. شعر آنست که وقتی رودکی با چنگ برای امیر سامانی می‌خواند:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

امیر سامانی با پای برهنه براسب می‌جهد و بسمت بخارا حرکت می‌کند، و موزه او را در يك فرسنگی باو می‌رسانند.

يك شاعر معاصر عرب یعنی يك ایرانی عربی گو جمیل زهاوی چه خوب می‌گوید:

و ما الشعر الاكل مارنح الفتی کما رنحت اعصاب شاربها الخمر

یعنی شعر نیست مگر آنچه آدم را مثل شراب مست کند و او را تلو تلو بدهد.

لابد این قصه را شنیده‌اید که نامه‌ای از روسیه به پاریس رسید و پشت پاکت نوشته بود

«بزرگترین شعرای فرانسه» و فراش پست چندین روز بین خانه لامارتین و ویکتور هوگو

آمد و رفت میکرد، و هر يك نامه را بدیگری احاله میکرد. عاقبت پاكت را باز کردند دیدند
توی کاغذ نوشته است بزرگترین شعرای فرانسه موسیو مویت صاحب کارخانه شامپانی، برای
اینکه بزرگترین شاعر کسی است که شعر او بهتر آدم را مست کند و شامپانی موسیو مویت
از تمام اشعار فرانسه بهتر آدم را مست میکند.

حافظ خودمان در ازای شرابی که برای او فرستاده بودند میگوید :
قطعه ئی پیش او فرستادم که بصد خم شراب می‌ارزد
یا این شعر فردوسی :

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
نبیند مرا زنده با بند کس که روشن روانم بر اینست و بس
ببینید این شعر چقدر حماسی و هیجان انگیز است و از اینجاست که گفته‌اند:
هر آنکس که شهنامه خوانی کند اگر زن بود پهلوانی کند
و به همین جهت بود که فرهاد میرزای معتمدالدوله ملا سیاوش شاهنامه خوان معروف
دشتی و دشتستانرا حبس کرد، و بعد از او تعهد گرفت که شاهنامه نخواند، و گفت تو با خواندن
شاهنامه تمام مردم دشتی و دشتستانرا یاغی کردی.

از حماسه و رزم خارج شویم ببینید نظامی در آوردن مثل چه میکند :
یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست بر آن که چه افزودوزان که چه کاست
تو آن مرغی و این جهان کوه تست چو رفتی جهانرا چه اندوه تست
ترکیب کلمات و فصاحت جملات و تناسب الفاظ و آنگاه روشنی معنی در لفظ را مشاهده
می‌فرمائید ؟

نیما اگر اینطور شعر گفته بود زنده می‌ماند ولی حالا باید بازور تبلیغ او را زنده نگه‌داشت.
عرض کردم که شعر باید موضوع روشن داشته باشد، هدف داشته باشد. معنی در لفظ
روشن و لفظ قالب معنی باشد زیرا لفظ لباس معنی است و اگر لباس تنگ یا گشاد باشد آدم
بد ریخت می‌نماید. نیما میتواند اینطور شعر بگوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی
ببینید با چه بیانی استدلال می‌کند و بعد چگونه نتیجه می‌گیرد.

وانکهی این سبکی که شعرای متجدد خیال میکنند ایشان بوجود آورده‌اند (البته قصدم
شعرا است نه مقطع نویسانی که عبارتشان بهم مربوط نیست) ببینید اساتید سلف چه کرده‌اند:
سعدی می‌گوید :

زدم تیشه یکروز بر تل خاک بگوش آمدم ناله ئی درد ناک
که زنه‌ار اگر مردی آهسته تر که چشم و بنا گوش و روی است و سر
باز می‌گوید :

دو بیتم جگر کرد روزی کباب که می‌گفت گوینده ئی با رباب

درینا که بی ما بسی روزگار
پس از ما بسی گل دمد بوستان
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
بروید گل و بشکفت نوبهار
نشینند با یکدگر دوستان
بیاید که ما خاک باشیم و خشت

بین آنوقت چگونه مقدمه می‌چیند و نتیجه می‌گیرد :

نگهدار فرصت که عالم دمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت
میسر نبودش کز او عالمی
دمی پیش دانا به از عالمی است
در آن دم که بگذشت و عالم گذاشت
ستانند و مهلت دهندش دمی

بینید چقدر شور و احساس و معنی دارد و در هر فرصت مناسبی می‌توان بدان تمثیل جست و خواند و هر کس بشنود خوشش می‌آید ولی یقین بفرمائید که شعر نیما را نه کسی از حفظ میکند و نه با قضیه‌یی تطبیق می‌کند که کسی بدان مناسبت آن را بخواند .

یا این شعر سعدی که باز بعضی از شعرای متجدد خیال میکنند آوردن قصه خیالی در شعر اصلا مال فرنگی‌هاست و ایشان از آنجا وارد زبان فارسی یا عربی کرده‌اند :

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست
بگفت ای هوا دار مسکین من
تو بگریزی از پیش یک شعله خام
نرفته ز شب همچنان بهره‌ئی
اگر عاشقی خواهی آموختن
یا حافظ وقتی می‌گوید :

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت
گل بخندید که از راست فرنجیم ولی
یا : سحر بلبل حکایت با صبا کرد
آنوقت بیائیم سر اشعار عاطفی سعدی و حافظ یعنی آن اشعاری که عواطف و احساس و شعور را برمی‌انگیزد.

قبلا به جناب عالی عرض کنم که علمای نقد یعنی آنهاییکه شعر را صرافی و بین شعراء محاکمه و مفاضله کرده‌اند و خواسته‌اند معین کنند که کدام شاعر بر دیگران برتری دارد آخر باین نتیجه رسیده‌اند که کمال شعر حد معینی دارد که از آن نتوان گذشت و علت اینکه ادبای بزرگ یعنی کسانی که هم علوم ادب خوانده‌اند و هم ذوق و قریحه دارند در مفاضله بین شعرای بزرگ اختلاف پیدا کرده‌اند اینست که آن شعرا همه بحد کمال رسیده‌اند و بعد هر کسی بر حسب مذاق خودش یکی را بر دیگران ترجیح داده است .

می‌گویند سه چیز در دنیا حد کمال دارد که تجاوز از آن ممکن نیست . شعر، زیبائی اخلاق . و سعدی باین امر اشاره می‌کند و می‌گوید :

به حدیث من و حسن تو نیفزاید کس
و باز علمای معانی و بیان گفته‌اند که لفظ زیبا با معنی پوچ یا معنی بلند و عالی در حد همین است سخندانی و زیبائی را

الفاظ سست و ركبك از بلاغت دور است و سعدی در اشاره باین قضیه میگوید :
 نه صورتی است مزخرف عبارت سعدی چنانكه بر در گرمابه میکند نقاش
 كه برقی است مرصع بلبل و مروارید فرو گذاشته بر روی شاهد جماش
 و واقعاً اینطور است زیرا الفاظ سعدی بقدری شیرین و ترکیب آن بقدری متناسق و
 روان است كه او بسیار صنایع بدیعی در شعر خود بكار برده و آدم از فرط روانی متوجه آن
 نمی شود .

منقلب در درون جامه ناز	چه خبر دارد از شبان دراز
عافل انجام عشق می داند	كه هم اول نمی كند آغاز
مگر از شوخی تذر روان بود	كه فرو دوختند دیده ماز
محاسب در قفای رندان است	غافل از صوفیان شاهد باز

قبل از اینکه از بحث راجع به سعدی خارج شویم لازم است این نکته را یادآور شویم
 كه از زمانی كه شعر عربی و بعد فارسی شروع شده تا كنون بسیار در شعر تجدد آورده اند
 كه الآن هم در اشعار استادان عصر هست ، و من چون شعر آقایان حمیدی و صدارت و رهی
 معیری را بیشتر خوانده ام بسیار معانی و موضوعات جدید می بینم كه در اشعار پیش سابقه
 ندارد و سعدی شعری دارد كه درست بسبك شعر فرنگی است . برای نمونه اول يك شعر فرانسه
 می نویسم و بعد شعر سعدی را .

Dites la jeune belle
 Où voulez - vous aller ?
 Sa voile ouvre son aile
 Sa brise va souffler

البته آقای دكتر الهی خودشان در فرانسه استادند و فرانسه بنده بسیار ناقص است
 ولی برای شما عموم خوانندگان عرض می كنم كه دقت بفرمائید كه قافیه مصراع اول با قافیه مصراع
 دوم فرق می كند ولی قافیه مصراع سوم مطابق با قافیه اول است و قافیه مصراع چهارم مطابق با
 قافیه مصراع دوم و این شعر سعدی عیناً همانطور است :

اول اردیبهشت ماه جلالی	بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی	همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

ملاحظه می فرمایید كه لالی در مصراع سوم با جلالی قافیه شده و غضبان در مصراع چهارم
 با قضبان كه مصراع دوم است . این نوع شعر را شعرای آندلس بوجود آوردند .

یکی دو بیت دیگر از سعدی نقل كنیم و برویم بسروقت شعرای دیگر .

گفتم سعدی در غزلهای خود منظوری از آنچه راجع بشعر گفته اند داشته و از آن جمله
 اینست كه شعرا عاشق بوده اند و شعر گفته اند یا همینطور بقول مرحوم كسروی اول قافیه
 نوشته اند و بعد زور زده اند كه كلمات را مرتب كنند و بقافیه بچسبانند سعدی خود را از دسته
 اول میدانند و میگوید :

تا غمی پنهان نباشد آتشی پیدا نكردد هم گلی دیده است سعدی كوچو بلبل میخروشد

باز میگوید :

آتشی در دل سعدی بمحبت زده‌ای

ایضاً

پیش از امروز مرا درسخن این سوز نبود

چون سرائیدن بلبل که خوش آید برشاخ

که گرفتار نبودم به کمند هوسی

لیکن آن سوز ندارد که قند در قفسی

انتخاب لفظ و فصاحت ترکیب و تناسب الفاظ و روشنی معنی را در الفاظ و آنگاه

هیجان و لذت آن را ملاحظه می‌فرمائید .

حالا برویم قدری از مولانا صحبت کنیم آنجا که خواسته شعر بگوید :

وز جدائی‌ها شکایت میکند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

تا بگویم شرح درد اشتیاق

وز درون من نجست اسرار من

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

هر که این آتش ندارد نیست باد

جوشش عشق است کاندلر می فتاد

بشنو از نی چون حکایت میکند

کز نیستان تا مرا پیریده‌اند

سینه‌خواهم شرحه شرحه ازفراق

هر کسی ازظن خود شد یار من

سر من از ناله من دور نیست

تن زجان و جان زتن مستور نیست

آتش است این بانگ نای و نیست باد

آتش عشق است کاندلر نی فتاد

گمانم جناب عالی اینقدر بعرفان و فلسفه اشراق آشنا باشید که آنها وحدت وجودی هستند

و مثل افلاطون که در ایران هنوز درست تعبیر نشده ریشه همین وحدت وجود است .

ما جزئی هستیم که از اصل آمده‌ایم و باز باصل بر خواهیم گشت انا الله وانا الیه راجعون .

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

ملاحظه می‌فرمائید و این فلسفه را بچه بیان بلیغ و عبارت لطیف و نفی بنظم در آورده است .

مقاله بدرزا کشید و الا داستانهای از خسرو شیرین نظامی را نقل می‌کردم . قدری

بخودتان زحمت بدهید و داستان زیر قصر شیرین و محاوره ملکه ارمن و شاه ایران را بخوانید

و انصاف بدهید که تا دنیا دنیا است ممکن است کسی از این لطیف تر بسازد ؟

آنجائیکه شیرین با شاپور ملاقات میکند .

برسم کهبدان در دادش آواز

در تنگ شکر را مهر بشکست ...

چه سختیها کزو نامد برویم

لبی و صد نمک چشمی و صد ناز

بگستاخی بر شاپور بنشست

بیا تا کج نشینم راست گویم

خسرو بیهانه شکار بقصر شیرین میرود .

که اینک خسرو آمد بی نقیبان

وزان پرواز بی هنگام ترسید

رقیبی چند را بر در نشستن

خبر دادند شیرین را رقیبان

دل پاکش ز تنگ و نام ترسید

حصار خویش را در داد بستن

که روشن چشم ازو شد چشمه در سنگ
پدید آمد از آن گلخانه گلشن
که شمشاد آب گشت از آب و رنگش
بخوشخواهی چونر گسهای مستش
ز حیرت ماند بر در دل شکسته
که مارا نازنین بر در چرا ماند
چرا در بست ازینسان بر من آخر
شکر لب میشنید و آه می گفت

بر آمد گردی از ره تو تیارنگ
برون آمد ز گردان صبح روشن
خدنگی رسته از زین خدنگش
گرفته دسته نرگس بدستش
دری دید آهین در سنگ بسته
رقیبی را بنزد خویشتن خواند
چه تلخی دید شیرین در من آخر
بدین زاری پیامی شاه میگفت

بعد از شیرین بالای قصر میآید و گفتگوی ایشان شروع میشود .

و در اینجا از زبان خسرو چنان لابه عاشق و غرور پادشاهی خسرو و ناز شیرین و نیاز يك زیر دست بهم میآمیزد که آدم مات میشود . چند شب بنشینید و این داستان را بخوانید . زندگی خسرو در ضیافت شیرین هنگام فرار از بهرام چوبینه و شب نشینیهای ایشان با یکدیگر و غزل هر يك از کنیزکان خسرو و شیرین و مصاحبه آن دو و سرود نکيسا و بارید از زبان خسرو و شیرین مطالعه کنید .

سپه شیری بدانند مرغزاری
رسن در گردن شیر ژیان کرد
بگردن بر نهاد از زلف زنجیر

چو دور آمد بخسرو گفت باری
گوزنی بر ره شیر آشیان کرد
من آن شیرم که شیرینم به نخجیر

جناب آقای دکتر الهی

بعد از این اگر وارد بحث شدید اینطور بشوید ، دلیل بیاورید . من و شما هیچیک نباید اینقدر از خود راضی باشیم که بگوییم فقط هر چه ما می‌پسندیم درست است . و هر کس غیر آنچه ما می‌گوئیم بگوید احمق است . موضوع را مطرح می‌سازیم من شعر اساتید یا آن خانه خشت و گلی را می‌آورم شما نیز شعر نیما را بیاورید . قضاوتش را بخوانندگان واگذاریم . آخر در این مملکت غیر من و شما باز آدمهایی هستند آنها قضاوت خواهند کرد . و بدانید که انتخاب خوب و بد با زمان است ، قضاوت با مردم است .

آقای دکتر

آهای ، اوهوی ، بلند است ، پست است ، بزید ، بگیرید ، نیما زنده است ، حمیدی فلان است ، تو استاد نثری ، شعر برای تو تفنن است ، طرز مناظره نیست بدبختانه شعر برای من تفنن هم نیست زیرا من برای تفنن هم نمی‌توانم شعر بگویم ولی البته نه مثل شعر نیما و چون نثر مرا قبول داری ممنونم و تازه قبول من و شما مر یکدیگر را تأثیری برای هیچکدام ما ندارد زیرا نظم و نثر خوب را مردم نگه میدارند ، زمان نگه میدارد .

آقای دکتر ،

خوب و بد امروز و فردا ندارد و تقریباً این امر مسلم است که شعر در دنیا از اینکه

هست ترقی نخواهد کرد زیرا بحد کمال خود رسیده است . در زمان هومر مردم با تیر و کمان جنگ میکردند، با اسب و الاغ سفر میکردند، برق نبود، حالا تمام کارهای دنیا را برق میگرداند، موشك قاره پیما ساخته اند، رفته اند روی کره ماه نشسته اند. با بوئینگ يك روزه از شرق عالم بغرب میرسند ولی هنوز میگویند بزرگترین شعرای دنیا یا لااقل فرنگ هومر است. انگلستان از زمان شکسپیر تا حالا از زمین تا آسمان فرق کرده ولی هنوز بزرگترین شاعر انگلیس و بادعای خودشان دنیا شکسپیر است .
آقای دکتر

آنکه زنده خواهد ماند گوینده اشك معشوق است نه گوینده «مردی بر ساحل میکند جان».

مجله یغما : دانشگاه طهران از نظر جلب بعضی از محصلان ، در تعظیم مرحوم علی اسفندیاری (نیما یوشیج) جلسه ای فراهم آورد، و مقام ادبی نیما را برتر از سعدی و حافظ شمرد ! رادیو و تلویزیون هم از دانشگاه پیروی کردند، و این بحث به جراید و انجمن های ادبی کشید. با حیرت و شگفتی و تأسف بسیار از اقدام دانشگاه طهران و روش تبلیغی پیشنهاد می شود که از طرف دانشگاه کلیه آثار نظم و نثر نیما که گراور خط دستی او باشد بچاپ رسد و انتشار یابد - تکرار می شود که حتماً گراور خط دستی خود او باشد تا از تصرفات دوستان و دشمنان وی مصون بماند - پس از انتشار چنین کتابی اصیل، هر خواننده حق دارد بی راهنمایی دیگران نیما را برتر از سعدی و حافظ و فردوسی و دیگر بزرگان ادب بشمارد و از او پیروی کند . آخر به هیاهو و جنجال و غوغا نباید با مقدسات ملی و فرهنگ و ادب اصیل مملکت شوخی و بازی کرد .

پاکی

از پژمان بختیاری

با همه عاشقی و رندی و بی باکی ما	شبم صبح خجل می شود از پاکی ما
همچومی در دل مینای بلورین پیدا است	در تن خاکی ما فطرت افلاکی ما
خاطرم گرد تعلق پذیرد گوئی	در دل آب نشسته است تن خاکی ما
عاشق پاکیم از فرق کند ورن کند	در بر پیر فلک پاکی و ناپاکی ما
بهر آسایش خود راه یقین جوی ار نه	بحقیقت نرسد لطمه ز شکاکی ما

غمکی بردلت از کین و حسد مانده بیا

می بخور تا نخوری غم ز طربناکی ما

از : فریدون توللی

بهشت غلامان !

خواجه آزاد ما نگر ، که خرامان
بنده درگاه گشت و بسته خرگاه
مرغك هشیار ، اگر معاینه بیند
رنج خماری ، بجان خریدم و رفتم
وہ ! کہ ز شاهین فتنه ، بیخبرانند
سوخته داند ، کہ جز به تجربه هیچ است
قصه آزادگی ، بگوش ستمگر
تا سر شوریده ، زیر چوبه دار است
بر سر ناز ، از خجسته نامی خویشند
روزی من ، شام واپسین مسیحا است
شکوه رها کن ، کہ جاودانه نماند
کینه روبهدلان ، به حيله بر افروخت
گردش گردون مگر کہ تازه کند باز

رفت و برآسود ، در بهشت غلامان
طوق و طرازش ، بگرد کردن و دامان
دانه نچیند ، ز کوی دانه بدامان !
تا نخرم ناز لطف باده به جامان
مرغ سعادت نشسته بر سر بامان
حاصل اندرز پخته ، در بر خامان
وصف عبیر است ، برگرفته مشامان
نیست تنی در زمانه ، بی سرو سامان !
ننگ دمام نهاده بر سر نامان
بر سر این سفره ، با نمك به حرامان
محنت افسردگان و سوخته کامان
پیشه ، به شیران وانهاده کنامان
فرصت شمشیر آرزو به نیامان

نغمه درد است ، زخمه زخمه ، فریدون

پرده طنبور ما برهنه کلامان



نامه‌ای از رالین سن

سرهنری رالین سن از افسران انگلیسی معلم سپاه ایران بود که در سال ۱۲۴۹ جزو صاحب منصبان انگلیسی‌ای که حکومت هندوستان برای تعلیم قشون ایران فرستاده بود، به ایران آمد و پنج سال در خدمت دولت ایران بود و در کرمان‌شاه و کردستان به تربیت سپاهیان کرد می‌پرداخت و در آنجا توفیق یافت که از کتیبه بیستون کرده برداری کند و بعدها آن را بخواند و از این راه شهرت جهانی یابد و علاوه بر آن بقول خودش در سلك دراویش در آید و جوز بشکند و کهنه درویش شود .

پس از قضیه هرات که دوران سیاست خشونت‌آمیز انگلیس نسبت به ایران موقتاً بسر آمد و لازم شد چند صباحی سیاست ملایمی پیش گرفته شود در اواسط سال ۱۸۵۹ = ۱۲۷۶ به سفارت انگلیس در ایران مأمور شد و با اطلاعاتی که از وضع ایران و افغانستان و آشنائی‌ای که با رجال ایران داشت در ردیف سفرای بسیار موفق و متناسب انگلیس در ایران بود ولی چون با وزارت خارجه انگلیس اختلاف نظر پیدا کرد به لندن احضار شد. رالین سن مدتها هم در افغانستان بسر برده بود و از کار شناسان مهم وزارت امور خارجه انگلیس در مسائل مربوط به ایران و افغانستان بود. نامه‌ای که از او بنظر خوانندگان گرامی می‌رسد نماینده رقابت دائمی سیاست روس و انگلیس در ایران است که هر دو طرف مواظب کوچکترین مسائل و پیش آمدهای ایران بودند و بدقت کارهای طرف خود را تحت مراقبت داشتند .

در ۱۲۷۷ سلطان احمد خان حکمران ایران خواه هرات که سالها در ایران اقامت داشته و با رضایت ایران بحکمرانی هرات رسیده بود بایران آمد . روسها شایع کردند که از این مسافرت استفاده کرده آشوبی در افغانستان بر پا خواهیم کرد و رالین سن از جهت پیشگیری این نامه را به فرخ خان امین‌الدوله نوشته است و علت آن که طرف مکاتبه او فرخ خان است این است که فرخ خان پس از بازگشت از فرنگستان شخصیت بارز دربار ایران و از نزدیکان بسیار مقرب شاه بود و در عین حال توانسته بود که در رقابت میان دولتین بالنسبه موازنه را حفظ کند .

از این نامه قطع نظر از مسئله رقابت میان روس و انگلیس چند مطلب دیگر نیز استنباط می‌شود : یکی نظر مخالف انگلیس‌ها نسبت به میرزا محمد حسین دیرالملک رئیس دفترشاه. دیگر دوسره بازی کردن ملک‌خان. چه او و پدرش معروف بطرفداری و حتی عاملیت سیاست انگلستان در ایران هستند و از این معلوم می‌شود که ملک‌کم و بیش در کارمنافع روسها در ایران هم وارد بوده‌است و یا

از زرنگی می خواسته است هر دو را گول بزند. سه نامه دیگر نیز در موضوع مسافرت سلطان احمدخان است که مناسب است بدنبال این نامه آورده شود: یکی نامه میزرا محمود خان احتساب الملك عموی فرخ خان درباره پذیرائی از سلطان احمدخان که از طرف فرخ خان به او محول شده بوده است. دیگر تقاضای وساطت سیدابوالحسن شاه مأمور ایران درهرات از فرخ خان، چه بین او و سلطان احمدخان که دورت بالا گرفته بود و سوم نامه احترام آمیز سلطان احمد خان به فرخ خان که میان آن دو دوستی و احترام بسیار بوده است.

نامه ها متعلق است به مخدوم مکرم آقای حسنعلی غفاری معاون الدوله که بنابه سیره مرضیه همیشگی با کمال بزرگواری و سعه صدر در اختیار اینجانب گذارده اند و ضمن ابراز صمیمانه ترین تشکرات و احترامات که فرض ذمه این جانب و کمترین عوض در برابر کرم عمیم و عنایات بی نهایت ایشان است و به متابعت از نظر عالی ایشان که انتشار اسناد مربوط به تاریخ ایران است بدین وسیله در دسترس خوانندگان گرامی قرار می گیرد. مختصر توضیحاتی نیز اضافه شده است تا کسانی چون نویسنده را بکارآید و امید است که مورد پسند واقع شود. برای شرح حال رالین سن در اسناد فارسی رجوع شود به تاریخ روابط محمود محمود ج ۲ ص ۵۵۱ - ۵۷۵ و مجله روزگار نوج ۱ ش ۴ ص ۳۸.

حسین محبوبی اردکانی

نامه رالین سن

هو

جناب جلالت ما با، دوستان استظهارا مشفقا مکرما مهربانا، چند روز است که بعضی حرفها از قول غراف صاحب و میرزا ملکم خان که در میان مردم منتشر ساخته اند بسمع دوستدار رسید و می خواستم که به اطلاع آن جناب برسانم از جهت فرستادن چاپارها و کثرت مشغله ممکن نشد و امروز هم که عصر بجهت ملاقات آن جناب خواهم آمد مفصلا به آن جناب بیان خواهم داشت ولی مختصری از فقرات مزبور را به جهت اطلاع آن جناب مشفق مکرم می نگارم که حرف ایشان که درهمه جا میان مردم منتشر ساخته اند این است که آمدن سردار سلطان احمد خان بدارالخلافة کار ما است و بموجب قراری است که خانیکوف (۱) صاحب پارسال در هرات داده است و مادام توقف در تهران سردار مذکور در خانه مقرب الخاقان دبیرالملك منزل نمایند که در آنجا چون آمد و رفت داریم حرف خودمان را با سانی بانجام خواهم رساند و در وقت مراجعت دور نیست که اختیار قشون مأمور به مرو و باو سپرده شود و یاسرخس و مرو را پس از مسخر نمودن به جاره او بدهند که بتقویت ایماق و افغانه کار را از پیش ببرد و بعضی جاهای دیگر از قبیل خاف و باخز و جام را نیز ابواب جمع او نمایند. خلاصه

۱ - خانیکوف از مستشرقین و مکتشفین روسی که در ۱۲۷۵ = ۱۸۵۸ م به ایران آمد و در باب نژاد مردم ایران تحقیقاتی نمود و در نتیجه دو جلد کتاب راجع به ایران و ممالک آسیای مرکزی در ۱۸۶۲ در پاریس بطبع رسانید.

بعد از فرستادن قشون و مراجعت سلطان احمد خان خواهید دید که در افغانستان چقدر آشوب بشود . اگر چه بنظر دوستدار این حرفها محض فساد و غرض است و عمداً این فقرات را منتشر می نمایند که بسمع دوستدار برسد و حرفی در میان برخاسته شود که مایه کدورت گردد ولیکن چون این حرفها با صحبتی که چند شب قبل از این آن جناب و جناب میرزا سعید خان وزیر دول خارجه حسب الامر سرکار اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی داشتند اختلاف کلی داشت از جمله لوازم شمردم که باطلاع آن جناب برسانم که در زمان ملاقات آن جناب دوستدار را از صدق و کذب آن مستحضر سازند . اصل مقصود در سر منزل سلطان احمد خان است که اگر در خانه آن جناب منزل نماید معلوم است که این حرفها همه کذب است ولیکن اگر فی الحقیقه در خانه دیبرالملک منزل نماید تقویت صدق حرفهائی که در میان مردم منتشر ساخته اند می نماید تا از خود آن جناب برخلاف صحبتی که آن شب داشته شد نشنوم عبث عبث گوش بحرف اراجیف و مردم مفسد نمی دهم حرف آن جناب و جناب وزیر دول خارجه را صدق می دانم . زیاد زحمت نمی دهد .

پشت نامه مهر بیضی فارسی بسجع رالنسن ۲۶۰

نامه احتساب الملک

در همان زمینه

هو

فدایت شوم چهار ساعت بغروب روز شنبه مانده است . محمد ابراهیم از شاهزاده عبدالعظیم روانه خدمت سرکار عالی است . دیشب پنج از شب گذشته محمد ابراهیم وارد خاتون آباد شد همگی در خواب صبح تعلیق سرکار را باصورت بارخانه دادم خدمت سردار بردند تعارف زیاد کرده بود که مالهای بنه مارفته است . بیاورند شاهزاده عبدالعظیم . همان مالها بار کرده آوردیم بشاهزاده عبدالعظیم . بعد از ورود محمد ابراهیم را با يك نفر آدم خودم با صورت بارخانه اسباب را در مجموعه گذاشته بردند اما در باب کالسکه بسیار بموقع رسید اسکندر خان پسرش (۲) دیروز از اسب افتاده بود صدمه زیاد خورده بود . خودش با پسرش در کالسکه نشستند بسیار یجا و بموقع رسید خودش و همراهانش ممنون شدند . در باب

۲ - پسر سلطان احمد خان که پس از فوت پدرش و حمله پدر بزرگش دوست محمد خان به هرات و آشفنگی افغانستان به اقداماتی دست زد اما توفیقی نیافت و از افغانستان خارج شد و به اروپا رفت و در سفر ۱۲۹۰ ناصرالدین شاه به لندن در آنجا بحضور شاه رسید و شاه در باره او می نویسد اسکندر احمد پسر مرحوم سلطان احمد خان افغان را دیدم که مدتی با پدرش در تهران بود جوان زرنگ و سوار خوبی است می گفت چند سال در روسیه بوده است مدتی هم در انگلیس است لباس و عمامه افغانی را مبدل به لباس انگلیسی کرده و بی کلاه آمده بود رنگ و رویش زرد و پریده بود سفرنامه ناصرالدین شاه چاپ دوم جیبی ص ۱۱۳ .

سیورسات شاهزاده عبدالعظیم حاجی محمد علی دستخطی به عالی جاه میرزا حسین نوشته بودید بجهت او فرستاده حالا در کارند می دهند . منزل هم در باغ حاجی است . تا حالا که الحمدلله خوش گذشته است . جعفر خان در بین راه رسید کاغذی از دبیرالملك رسید مضمون او را تا حال مطلع نشده ام مطلع خواهم شد . از حالت نوکرهای او بکلی در تردید و مأیوس می باشند در باب استقبالی دیگر هر چه دستورالعمل و فرمایش بشود حاجی غلامعلی خان خواهد آورد فردا بجهت سیزده عید می خواهد در آنجا باشد پس فردا وارد بشود دیگر مختارند . با سردار خیلی گرم می باشم غیاث خان هم هستند از سرکار شما زیاد تعریف پیش سردار کرده بود باقی والسلام .

پشت نامه مهر بیضی شکل با سجع عبده محمود الغفاری

نامه سلطان احمد خان

به فرخ خان

مخلصان استظهارا دوستان اعتضادا فدایت شوم چون ارسال ذریعجات مخالفت آیات همواره از مقتضیات مراسم مؤالفت و موالات است تعطش کمال شوق مندی ادراک فیض خدمت سراسر سعادت عالی را به زلال نگارش این ذریعه المخالصة لحظه ای تسکین داده و در مقام تذکر مراتب مخالفت و آرزو مندی بر آید و در طی آن معروض می دارد که اگر بخواهد به تشدد ایام مفارقت مراتب آلام و اندوه مهاجرت را ذکر نماید خدا گواه است که بنان و زبان از تحریر و تقریر آن عاجز و قاصر است یعنی آنی آنگونه ملاطفت و مهر بانی ها و بدان قرار مهر و محبت و قدر دانی ها از خاطر مخالفت مظاهر صداقت ذخایر محو و سهو نمی شود که بیاد یگانگیست و فیض یابی مصاحبت وافی موهبت هر لحظه طایر آرزو و مرغ آمال بال گشائی و پر افشائی دارد . باری هر گاه از راه وفور ملاطفت و فرط رعایت جانب رأفت خاطر محبت آیت اقتضای استعلام احوال مخالفت مآل فرماید الله الحمد والمنه مجاری الحال از تفضلات حضرت قادر ذوالجلال بر نهج خیریت در طریقه دولتیخواهی و عبودیت جاری است که بهر باب از شمول عنایات از حد افزون سلطانی و مراحم بی کرانه خاقانی ابواب مفاخرت و انبساط بر چهره امید گشوده و زنگ اموری که منافی رأی صواب نمای عالی باشد از مراتب ضمیر مصادقت تخمیر خلوصیت تأثیر زدوده است که از مراتب قدر دانی های بندگان عالی غایت امتنان دارد و از کمال یگانگی و شفقت های حقیقی سرکار سامی بشکر گذاری و مداحی بندگان متعالی می گذراند در هر باب خاطر رافت مآب را آسوده فرمایند احوالی که باعث ملالت خاطر اخلاص آیت تواند شد صورت نمای وقوع نیست و بجز مفارقت و وجع محرومی از شرفیابی سده سنیة شهر یاری و اندوه مهجوری از خدمت سامی که شراره افکن خرمن زندگانی و ناخن زن قلب مخالفت مبانی است امر دیگر حالت سنوح و حدوث ندارد امیدوار است که همه وقت از فرط التفانی که دارند خاطر اخلاص مظاهرها از

مژده رسانی استقامت وجود ملاطفت امور شریف مبتهج و مسرور و فرمایشات و خدماتی که باشد بصدورش سز فرازم می فرموده باشد باقی امره العالی مطاع .

فدای حضور مبارکت شوم اقل خدمتگذاران و کمترین جان نثاران منصور بعرض سلام گستاخی مینماید امیدوارم که بکرم قبول فرمایند . سابقاً عریضه عرض شده است .
پشت نامه مهر بیضی بسجع سلطان احمد بن محمد عظیم ۱۲۴۰

نامه سید ابوالحسن شاه (۱)

فدایت شوم امروز در بیرون شهر منزلی که باید نقل مکان در آنجا کرد دیدم خیلی خوب بود دو ساعت از روز شنبه ۲۷ ساعت حرکت را مشخص نمودم . در باب آدم و کیل التجار و مباشر املاک (۲) هر دو را یافته ام اگر مجال شد عرض می کنم . اما يك عرض واجب بخدمت دارم و آن این است که این مرد مهمان خیلی مرد نجیب است و حقوق شناس می ترسم اگر به این قسم کدورت از هم جدا شویم چون عیال بنده در هرات است و جمعی از نوکر و اسب و اسباب و چندی از بستگان داعی هستند که این مرد در پی ایدای آنها خواهد شد . خواهید فرمود همچنین چیزی نباید باشد عرض می کنم که این مرد نجیب همچنین چیزی هست حالا استدعا دارم يك فقره ای بجهت اصلاح این کار فرمایش کنید که ابوالحسن بتوسط من از حضور اقدس همایون استعفا از خدمت هرات نمود و قبله عالم چون میل شما را هم دیده بود او را معذور داشتند بعد خواهش کرد که بخراسان می روم که عیال خود را از هرات بخوانم چون قبله عالم خیال خدمتی در حق او دارد که مرحمت شود گفتند چند روزی درین جا باشد و آدمی بفرستد که عیالش را بیارد و به سردار هم تأکید نمائید که در کمال آسایش عیال او را روانه مشهد مقدس نماید لهذا فرمان همایون را بشمامی گویم و آدم فلاانی هم می رود حکمی بر سردار شهنواز خان (۳) بنویسید که آنها را در نهایت خوبی بفرستد انشاء الله

۱ - مأمور ایران در هرات که مدتی با سلطان احمد خان کار کرد ولی میان آن دو اختلاف و کدورت پیش آمد . نامه هائی از او در جلد سوم کتاب اسناد و مدارک مأموریت فرخ خان امین الدوله چاپ شده است . (این کتاب بتازگی انتشار یافته است .)

۲ - سید ابوالحسن شاه در اوایل مأموریت خود به دولت پیشنهاد کرده بود که يك نماینده تجارتي در هرات معین شود و يك نفر هم بعنوان مباشر املاک موقوفه آستان قدس رضوی در آن شهر، و این اشاره به احتمال قوی مربوط باین دو موضوع است .

۳ - پسر دیگر سلطان احمد خان که در غیاب پدر حکومت هرات را داشت و در موقع حمله پدر بزرگش دوست محمد خان شجاعانه از شهر دفاع می نمود در این جریان مادرش نوابه از غصه حرکات زشت پدر خود ، و پدرش از غصه در گذشت زنش بفاصله اندکی بدرود زندگی گفتند (اواخر شعبان و اوایل رمضان ۱۲۷۹) هرات هم پس از ده ماه مقاومت تسلیم شد اما ده روز بعد هم دوست محمد خان در بیرون شهر در گذشت (۱۲۸۰) بتاریخ دقیق (۲۱ ذی حجه ۱۲۷۹) شهنواز خان و اسکندر خان هم از کابل و سیستان وارد ایران شدند و در راه تهران بموکب شاه برخوردند و با او بمشهد رفتند ... (عین الوقایع حوادث سال ۱۲۸۴) .

حکمش را فردا حاصل فرمائید که آدم خود را بفرستم و دیگر آنکه يك اصلاحی فیما بین ایشان و بنده در گاه بفرمائید که مکدر از هم مفارقت نکنیم که اگر خدمتی در بعضی جاها که در خیال دارید به بنده رجوع شود مختل آن خواهد بود و راه آمد و رفت آدم من هم چون از هرات مسدود شود خیر دولت را نمی دانم چنان که قبل بر این هم این عرض را کرده بودم انشاءالله امشب یا فرداشب در مجلس خلوت بنده و ایشان را با من صلح دهید باقی طورش را خود بهتر می دانید . باقی فدایت

دکتر عباس حکیم

ماهی رمیده

نکنم با تو فاش راز تنش	که سپرده است روز و شب به منش
می خرامید و غنچه های نگاه	می سپردم به موج پیرهنش
شعله ور بود و بی قرار چو ابر	زیر لب های گرم من بدنش
دستم آن ماهی رمیده به موج	در نشیب و فرازهای تنش
رفت و دانم که بر نمی گردد	
مانده ام با خیال آمدنش	

دکتر احمد امین
استاد فقید دانشگاه قاهره

ترجمه حسین سخاوتی
معلم ادبیات فارسی
در دانشگاه تهران

گذشته پرستی

آیا می‌پنداری که مردم تنها پروردگارشان را می‌پرستند و فقط شعائر و احکام او را بکار می‌بندند و تنها از او اطاعت می‌کنند و او را بزرگ می‌دارند؟ نه، هرگز چنین نیست. مردم را جز از خدای یگانه معبود دیگری است که در برابر او سر اطاعت و فرمانبرداری می‌سایند و او را تقدیس و اطاعت می‌کنند و در کارها و اعمالشان تحت تأثیر او هستند؛ آن معبود، گذشته است با همه‌ی آداب و سنن و رسوم و افکار وابسته بآن.

اگر وجه تمایز برجسته و بزرگ آدمی، تجدید نظر در کارها و بهتر کردن امور و قضایا و تغییر و تحول و تطور در آنست، در او گذشته از این خصیصه و صفت، عنصر نیرومند موروث دیگری هست که از اصل و ریشه حیوانی او سر چشمه می‌گیرد و بر او حاکم و فرمانده است و آن عنصر، عنصر ثبات و استقرار و درجا زدن است و بر پا داشتن آداب و رسوم کهن و باستانی و سنت‌های دیرین با همه قدمت و کهنگی آن.

اگر انسان بکاری دست می‌زند و یا اگر از آن گریزان است، بدین سبب نیست که او سود و زیان آن کار را بدقت مورد بررسی و محاسبه قرار داده و فرجام آن را سنجیده بلکه از این نظر است که پیش از او دیگران نیز چنین کردند. مصیبت اینجاست که نسل جدید از نسل قدیم و گذشته پیروی و تقلید می‌کند همان‌طوریکه گله گوسفند در راهروی و پرش از خر پیروی و اقتداء می‌کند.

در آن چه می‌خوریم و یا نمی‌خوریم، می‌نوشیم و یا نمی‌آشامیم و چگونه می‌خوریم و یا می‌نوشیم و چه می‌پوشیم و چگونه می‌پوشیم و در بزرگداشت و تحقیر ما نسبت به دیگران و در مجامله و تعارفات معمولی و جمله‌ها و عبارات رد و بدل شده میان ما و دیگران و در اعداد و ارقامی که آن را به فال بد می‌گیریم یا فال نیک؟ و چرا می‌جنگیم، و چگونه می‌جنگیم، و سیستم حکومت و کیفیت آن، و سبک‌های شعر شاعران و بحور و اوزان شعر و اسالیب نظم و نثر، و آداب معاشرت، و بر خورد با دیگران، و احترام به توانگران و تحقیر به تهیدستان و بینوایان، و هزاران هزار از این امثله و شواهد را در زندگی مادی و سیاسی و هنری و عقلی و فکری و اقتصادی و اجتماعی و ادبی، بدین سبب انجام نمی‌دهیم که در حقیقت آن را در ترازوی عقل و خرد نهاده‌ایم و خوب و بد آن را سنجیده‌ایم بل که در آنچه می‌کنیم از آباء و اجدادمان و نیاکان پیروی و تقلید می‌کنیم.

تعداد آنان که می‌توانند در گردابها بر ضد جریان آب شنا کنند و به مبارزه و جدال پردازند و از پیکار و رزم نهراسند کمتر از کم است، اینگونه افراد در طول نسل‌ها پدید

می آیند و با نیروی ابتکار خود می توانند گذشته و گذشته پرستی را تکفیر کنند و کارها را به خاطر ارزش ذاتی و قیمت اصلی آن بسنجند نه رسوم و آداب معمول و سنت های دیرین متداول ؛ اینان که میان زشت و زیبا و معقول و نامعقول تمیز می دهند و از سیستم ها و افکار و عقاید و عادات و رسوم آنچه ، مستحق بقاء و شایسته احترام است برقرار میدارند و آنچه باید نابود شود و فنا پذیرد به نابودی و فناء آن سعی و مجاهدت می کنند .

هزاران سال از تاریخ بشری سپری شد تا انسان دریافت که بت پرستی کاری سخیف و عبث است و در بند کشیدن و بردگی انسان ها کاری است ننگین و زشت و پلید ... هزاران سال از تاریخ بشری میگذرد ولی هنوز پیشوایان ملت ها درك نکرده اند که جنگ ، وحشی گری است . بدیهی است که هر سیستمی که وضع و برقرار می شود باید بسود ملت و مردم باشد و باید آن سیستم مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار گیرد تا سود و صلاحیت آن بثبوت برسد و اگر بر اثر مطالعه و بررسی دقیق و عمیق خیر و نفع آن حتمی به نظر رسید برقرار و پایدار بماند و اگر جز این بود لغو و مطرود شود ولی افسوس که این بدیهیات عقلی از آن چه مردم بدان عمل می کنند بدور است ؛ بندرت اتفاق می افتد که امور و قضایا و مسائل را بر مبنای عقل و خرد و سنجش قرار دهند بل که در آن چه می کنند مقلدند و پیرو و مقتدی . غربی ها در این زمینه گامی فرا پیش نهاده اند فی المثل آنان بسیاری از امور مادی را در آزمایشگاه به آزمایش گذارده اند و نتیجه آزمایش و تجربه را به دقت بررسی و مطالعه کرده بر پایه و شالوده اینگونه آزمایش ها و تجارب اساس و بنیان کشاورزی خود را زیر و رو کرده اند و از تقلید و پیروی از پیشینیان دست کشیدند و همین کار را در صنعت انجام داده اند و افزار و وسایل تمدن را اختراع کردند ولی سیستم های اجتماعی و افکار و عقاید سیاسی و اقتصادی و امور مربوط به صلح و جنگ را در آزمایشگاه عقل خود و تجربه مورد فحص و بحث قرار نداده اند و هنوز هم به ندای تقلید و رسم و عادت گوش فراداشته اند و گذشته و آداب و رسوم آن را می پرستند و بدان صادقانه عشق میورزند و صمیمانه وفادارند .

اما در مشرق زمین گذشته پرستی و سنت گرایی در مادیات و امور دیگر غلبه دارد . هنوز هم در زراعت و صنعت از اجداد و نیاکان خود تقلید می کنند و هنوز هم تابع و مطیع سیستم های مالی و سیاسی و اقتصادی هستند که در قدیم حاکم بود مگر به ندرت که پای از دایره قدیم بیرون می نهند با این همه چه شرق و چه غرب هر دو گذشته پرستند و سنت گرا اگر چه در میزان عبادت و پرستش گذشته و سنت گرایی و دیرینه پرستی و کیفیت و نوع آن مختلف و متفاوت باشند . . . و اگر انسان بكمك رهبران خود توفیق یابد که هر چیزی و هر پروژه و طرحی و هر پیشنهادی را در بوتۀ آزمایش و تجربه بگذارد و حدود منفعت عمومی آن را بسنجد و با هم از میزان و مقدار دیرینه پرستی و سنت گرایی بکاهد بی هیچ شك و تردید جهان را پیش می جهانند و به بسیاری از آرزوها و آرمان های خود جامۀ تحقق می بخشند و به سعادت و بهروزی میرسند . امروز جهان تعادل و توازن خود را از دست داده سبب اینست که آدمی بسیاری از امور را به میزان و معیار عقل و ترازوی خرد می سنجد و آن را بمقتضای عقل و خرد بکار می بندد و همچنین برخی از امور و مسائل را بمیزان و

ترازوی عواطف و احساسات راستین سنجیده بمقتضای شعور ذاتی بکار می‌بندد ولیکن از نظر جنبه‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی هنوز هم به عادت ماضی و دیرینه پرستی و سنت گرایی پای بند است و در این حال مانده کسی است که دو دستش از غل و زنجیر باز و آزاد و دو پایش در زنجیر و بند باشد .

این همه ترس و هراس که بر مردم مستولی و چیره‌ور است از چیست؟ این همه قربانیان جنگ از چیست؟ این همه آشوب و آشفته‌گی و هرج و مرج و اضطراب روز افزون و آشکاری که در همه جای گیتی حکمفرماست از چیست؟ سبب و موجب اصلی آن بت‌هایی هستند که مردم عموماً و پیشوایان سیاسی و رؤسای حکومت‌ها و سرمایه‌داران بزرگ و صاحبان صنایع سنگین خصوصاً به عبادت و پرستش آن مشغولند؛ یکی از بزرگترین این اصنام و بتان صنم و بتی است که آن را استعمار و توسعه طلبی نام است .

کشورهای پیروز در جنگ بدون اندیشه و تفکر در پرستش این بت مسابقه می‌دهند ، زیرا گذشتگان در گذشته آنرا پرستیدند و اینان هم آن را به تقلید می‌پرستند نه بتحقیق ، ولیکن آیا از نظر حق و حقیقت و عدل و داد و آرامش خاطر و سکون درون سود و زیان استعمار حتی برای خود استعمار گران مورد بررسی و مطالعه و بحث و تحقیق قرار گرفته؟ و اگر آن‌چه که استعمار گران و فاتحان ازاموال و ثروت ملی استعمار شدگان و مغلوبین بدست می‌آورند مقایسه بشود با آنچه که برای تهیه ساز و برگ سربازان در جنگ و صلح و جنگ آرائی مصرف میشود باضافه قربانیان جنگ و مخارج هنگفت مالی صرف نظر از اضطرابات روحی ؛ حتماً و قطعاً نتیجه این خواهد بود که مضرات استعمار و زیان آن بمراتب بیش از منافع و سود آنست و همچنین اگر میزان مواد خامی را که استعمار گران از مستعمرات و ممالک مفتوحه بدست می‌آورند و احتکار می‌کنند مقایسه بشود با آنچه که اینگونه مواد خام در دسترس عامه مردم باشد و هر کس بتواند بقدر استطاعت و توانایی از آن سود برد ؛ روشن خواهد شد که احتکار مواد خام بوسیله استعمار گران موجب جنگ و ستیز می‌شود ولی شق دوم موجب صلح و آشتی است . آیا استعمار و تأثیر آن در نیکبختی جهانیان مورد تحقیق قرار گرفته و چنین نتیجه گرفته شده که سعادت و خوشبختی ملتی بستگی دارد به میزان استعماری که از آنان می‌شود؟ حقیقت اینست که اینگونه مسائل و امثال آن هنوز چون مسائل مادی در بوته آزمایش و تجربه و آزمون قرار نکرفته ؛ پیشینیان بخاطر باقی مانده خوی وحشیگری خود بدان دست می‌یازند و متأخرین هم به تقلید از آنان به پرستش این بت باستانی پرداخته‌اند . این مسأله در سیستمهای اقتصادی نیز صادق است زیرا سیستم‌های اقتصادی برای حفظ منافع و مصالح اقویا و نیرومندان است نه برای حفظ و حراست منافع و مصالح صاحبان حق ، سیستمهای اقتصادی موجود ، بیش از آن که بسود اصحاب حق باشد بسود غارتگران است با اینکه خطای سیستمهای اقتصادی موجود ، پیدا و آشکار است ؛ با اینهمه کسی را یارای آن نیست که این بت را بشکند و بدور افکند زیرا بتی است باستانی و سنتی ، و معبود دانشمندان اقتصاد .

آنچه مایه بدتر شدن کارهاست ، اینست که زمام امور و سرنوشت در دست مشتئی از

از مردمی است که به افکار و عقاید کهن و باستانی گراییده اند و حس تقلید از سنت‌ها و آئین و آداب و رسوم قدیمه محرك و مشوق آنان است. افکار و عقاید و حس تقلیدشان مولود دو چیز است یا از اعتقاد کاملی است که بدان دارند و یا از فشاری است که اجتماع بر آنان وارد میکند. اما آنان که مردم را به تجربه و بررسی و آزمایش مسائل و قضایا و امور دعوت می‌کنند چیزی در دست ندارند ولی در مقابل دوستداران بتان کهن از همه چیز برخوردارند و متمتع‌اند و بهره‌مند.

آیا همه سختی‌ها و مصیبت‌هایی که آدمی در دو جنگ خانمان برانداز جهانی متحمل شده است و همچنین ترس و وحشت و هراسی که از آینده دارد کافی نیست که چشم‌بند بی‌خبری را از دیدگان او بردارد تا بداند که در همه سالیان زندگانی خود مفتون و شیفته و شیدائی اصنام و بت‌هایی بوده که نه سود دارند و نه زیان و وجود و عدم‌شان یکسان است و همچنین بفهمد که پرستش اینگونه بتان موجب نگون بختی و تیره‌روزی اوست تا آن را بشکند و درهم فرو ریزد و از آن انتقام بگیرد و بداند که تنها حق است که سزاوار پرستش و مستوجب عبادت است نه کهنه پرستی و سنت گراییه‌های بیهوده و بی‌حاصل؛ این تنها امید رهایی بشریت است والا وای بر انسان.

عنوان مقاله عبری: «عبادة الماضي» است. این مقاله عربی در کتاب «درس اللغة - والادب» چاپ دانشگاه تهران گرد آورده آقای دکتر محمد محمدی ضبط است. این کتاب مجموعه‌ای از مقالات و اشعار عربی و کتاب درسی نیز هست و در دانشگاه نیز تدریس می‌شود. آقای دکتر محمد محمدی استاد دانشگاه تهران است.

دکتر احمد امین ادیب و دانشمند و متفکر مصری استاد فقید دانشگاه قاهره است. تألیفات پر ارج فراوانی دارد که بسیاری از آن را استاد گرانمایه آقای عباس خلیلی بفارسی ترجمه کرده‌اند.

نه گوید، نه جوید....

نه یاری که روزی وفائی نماید	نه صبری که با هیچ سختی برآید
نه چشمی که روی هدایت ببیند	نه عقلی که راه هدایت نماید
نه مردی که با هیچ دردی بسازد	نه جهدی که با هیچ عهدی بپاید
نه نجمی که سعدی بود زو توقع	نه نحسی که کاری از او برگشاید
چو مفهوم شد مرد را این معانی	سزد گر بکوی قناعت گراید
نه گوید، نه جوید، نه ببیند، نه پوید	نه خواهد، نه رنجد، نه کاهد، نه...
	ابوطاهر خاتونی - شاعر عهد دیالمه

سلیمان، زادهٔ عشق

- ۲ -

هدهد که نیروی جادوئی داشت، از هر در بسته بدرون راه می‌یافت، قوت نگاهش از طبقات سخت زمین می‌گذشت و در اعماق زمین هر جا که آب بود می‌دید، شبانگاه آسان داخل خوابگاه بلقیس شد و نامهٔ سلیمان را روی سینهٔ او نهاد.

ملکه چون از خواب بیدار شد و نامه را دید و خواند، ترسید. درها و قفلها را آزمود، همه بسته بودند. در عجب شد. رازدارانش را خواند و آنچه اتفاق افتاده بود شرح داد و چاره خواست. بهتر این یافتند که سلیمان را بفرستادن هدیه‌ای لایق آرام و مهربان کنند که زر زبان بندی استوار است. بیدرنگ از هشتصد من زر خالص که بلقیس از پدرش شرا حیل میراث یافته بود چهار خشت دویست منی بزدند، شانزده گوهر قیمتی روی خشتها نشاندند و چهار اسب با نعل و زین زرین، و چهار گاو با جل زربفت گوهر نشان آماده کردند با هشتاد غلام در جامهٔ کنیزکان و هشتاد کنیزک در جامهٔ غلامان.

هدهد خبر کش، خبر به سلیمان برد و او برای اینکه حشمت و بی‌نیازی خود را به فرستادگان بلقیس بنماید فرمان داد که زود بر در کاخ چهار هزار خشت زرین به همان شکل و اندازه و چهار هزار گاو شاخ در زر و گوهر گرفته و چهار هزار اسب زرین ستام به دست چهار هزار خادم زرین کمر بر در کاخ حاضر کنند.

چون فرستادگان بلقیس به کوشک سلیمان رسیدند و آن شکوه و ثروت دیدند شرمشان آمد که چنان هدیه‌ای نالایق بحضرت سلیمان تقدیم کنند و باز گشتند.

بلقیس از اول هم می‌دانست که مراد دل هرزه گرد سلیمان همه اوست و دیگر چیزها بهانه، و جز تسلیم و رضا چاره ندارد. ناچار دل به تقدیر سپرد و با حشمتی تمام، همراه بزرگ وزیرش، و جمعی بسیار، رو به دیار پادشاه جن و انس و وحوش و طیور و بحر و بر و ریاح نهاد.

پیش از حرکت، به جهت آزمودن اندازهٔ حکمت سلیمان، بر پانصد دختر زیبا لباس مردان پوشانید؛ آنان را در آرایش مردان درآورد و به خود و کمان و شمشیر مسلح کرد و بر پانصد پسر جوان لباس دختران آراست؛ سر و برشان را به زیباترین پیرایه‌ها زینت داد و بسان دختران بر تخت روان نشاند.

سلیمان چون نظرش بر ایشان افتاد افسون بلقیس را دریافت از آنکه پیغمبر بود و حکیم و به همه حیلها آگاه و استاد. وی نیز بر آن شد از یک سو در نخستین دیدار با ملکه طرح مزاح افکند و از دگر سو قدرتش را بنماید. رو به کسانش کرد و گفت: کیست میان شما که پیش از فرود آمدن بلقیس تخت مخصوص او را بدین بارگاه درآورد؟

صخر که یکی ازدیوان بود و دیوی چاره گر و فتنه ساز، به گردن گرفت پیش از آنکه سلیمان چند گام پیش نهد تخت ملکه سبا را بیاورد؛ و برای اینکه سلطان در حق او بدگمان نشود سوگند یاد کرد که در راه نه تخت گرانها را عوض کند و نه گوهری از آن برگیرد. ظاهراً سلیمان به دست کجی صخر آگاه بود. بهانه را گفت می خواهد زودتر از این مدت تخت بلقیس را بیاورند. این بار آصف برخیا که نام اعظم را می دانست میدان داری کرد و گفت من در يك چشم بستن و گشودن تخت را می آورم. سلیمان شاد شد.

تخت بلقیس در خوابگاهش بود و درهای هفت اتاق به قفلهای گران بسته و نگهبانان همه برجا. اما آصف برخیا چنانکه دعوی کرده بود از برکت اسم اعظم - به نیرویی که تصور کردن آن بر مردم امروز هم آسان نیست در طرقة العینی تخت را برگرفت و نزد سلیمان آورد و پسر و جانشین داوود دستور داد گوهرهای تخت را کنند و به گونه دیگر نشانندند فی المثل آنجا که گوهرهای سرخ بود جواهر سبز نشانندند و هر جا که گوهرهای زرد بود کبود.

باری، پس از مدتی بلقیس بیمار گاه سلیمان درآمد با سر و بر و روی تمام آراسته. تاجی از زر مزین به گونه گون گوهر و مروارید بر سر نهاده و روی بند از مرواریدهای ریز بر روکشیده؛ و برای اینکه آتش عشق و تمنای سلیمان را تیز تر کند چندانکه آموخته بود می توانست عشوہ گری و دلبری بکار برد و سپس بر تخت نشست.

پسر داوود آزمندانه بوی می نگریست. از گرمی شوق و آرزومندی زبانش از گفتار باز مانده بود و خیره اندام لطیف و خیال انگیز او شده بود و البته بوزیرش که نیز در دلبری و فتنه گری افسانه بود نهانی نظر می کرد. سر انجام پرسید ای ملکه آفتاب پرستان، تخت تو کجاست و آن خوب تر و گران بها تر است یا تختی که بر آن نشسته ای، و این بدان می ماند یا نه؟

ملکه سبا به دقت در آن نگاه کرد. شناخت. آنگاه دیوی به دستور سلیمان در طرقة العینی تخت را بصورت اول در آورد و چون بلقیس بار دیگر بر آن نظر افکند و شناخت و دانست که در کار او چه جادو کرده اند او نیز بجادوی عشق چنان دل از سلیمان ربود که آرامش نماند. مگر نه اینست که چون عشق بخانه دل در آید آرام و قرار از آن سرا بر خیزد!

سلیمان دست بلقیس را گرفت و آسوده از هر کيفر و قانون او را نزد خواهرش فرستاد تا هر چه فنون دلبری و عشوہ گری نمی داند بیاموزدش با اینکه در این هنر بر همه سر بود. سلیمان پیغمبر خدا، چنان شیفته عشق زنان بود که از هر قومی و قبیله ای چند دختر زیبا در حرم سرا داشت، حتی از قبایل سیاه پوستان نیز دخترانی در قصر خویش نشانده بود و شماره زنان و هم خوابگاهانش از هزار افزون بود.

خواهر سلیمان نهان و آشکارای بلقیس را آزمود مبادا عضوی از اعضایش زشت و بد نما باشد. او را از همه خوب رویان زمان خود زیباتر و دلفریبتر و شایسته تر یافت و در خورهماغوشی

برادرش ، و مژده بدو برد . اما یکی از زنان سلیمان که پیش شوی از همه گرامی تر بود و بردل هوسباز سلطان آگاه ، و می دانست که اگر بلقیس در حرم سلیمان راه یابد سکه او از رواج می افتد و کالای به کار رفته اش در برابر گنجینه سربه مهر بلقیس بی رونق می ماند نزد سلیمان رفت و به فسونگری گفت : راستی را معشوق تازه پادشاه اگر چون خران سم نداشت و ساق پایش به موهای درشت و بلند پوشیده نبود ، بی مانند بود .

پسر داوود چنان از این خبر غمین شد که هر چند خواهرش بنادرستی آن سخن کوشید و از بداندیشی و حسادت زنان داستانها زد ، سود نکرد . سرانجام به سفارش خواهرش بر آن شد که پیش از هم خوابگی با بلقیس پای او را ببیند . اما هنوز رویش آنقدر به ملکه باز نشده بود که نمودن پاهایش را طلب کند . آن زمان هنوز دختران به مانند دوشیزگان این روزگار نرمخو و مهربان و آماده معاشرت نبودند ، و آسان اندامهای خویش را به آرزومندان و نظر بازان نمی نمودند .

سلیمان تدبیری نو بکاربرد ؛ چه در حل مشکلات ، خاصه در گشودن این گونه دشواری ها استعداد و قابلیتی شکفت انگیز داشت ، و این مایه از پدر کهنه کارش داوود به او ارث رسیده بود .

سلطان دین و دنیا دستور داد از بلور صافی قصر با شکوهی چنان بسازند که آستان آن چون گذرگاه آب بنماید . بغور ساختند و پرداختند . گفتم چنان قصر نا گهان از زمین سر بر آورد . آنگاه بلقیس را بدانجا خواند . ملکه سبا چون نزدیک آن رسید از خواهر سلیمان پرسید که این چیست ؟ جواب داد جوی آبست که اکنون روان شده . ملکه پای برهنه کرد و شلوار تا زانو بر کشید تا از آب بگذرد . سلیمان از پناه ، پا و ساقهای او را که زیباترین و خوش تراش ترین پاها بود تماشا کرد و دانست که ناروا بر او عیب گرفته اند و بلقیس دریافت که در حق او به نیتی حيله ساخته اند و از زودباوری خود شرمگین و آزرده شد .

آنگاه سلیمان بر او ظاهر گردید . به قصرش برد و گرامیش داشت و شب ، هم بر او دست یافت و هم بر صدر اعظمش که چنانکه گفتم خوب روی بود و اهل حال ؛ و بامدادان بارش داد که بر تخت نشیند ؛ و زنان دیگر سلیمان را این رخصت و حشمت نبود که معشوق نو را حلاوتی دگر است .

پسر داوود چهل روز رهنمائی خلق و رسیدگی به کار قضا را کنار گذاشت و همه با بلقیس به خلوت نشست و کام می گرفت . اما غفلتش بی مکافات نماند . بعد می گویم که چه بر سرش آمد و حاصل هوسبازیهایش چه شد . اما پیش از آن باید بگویم که روزی این خیال بر خاطرش گذشت ، که هر کس ذوق و چشم و جوانی دارد آسان دلباخته زیبارویان می شود و بسا باشد که خوبروئی بلقیس فتنه ها بیار آورد و داستانها بیافریند و عشق ورزی و دامگستری تنها هنر او نیست ، دیگران نیز این کار می دانند . این تصور چنان در باطنش نیرو گرفت که پیش از وقوع حادثه ای در اندیشه علاج بر آمد و نیت کرد شبها جز بر تختی که هیچکس نتواند بدان نزدیک شود ، ن خوابد . آدمیان و پریان و دیوان را طلبید و چاره گری از ایشان خواست . باردیگر صخر ، دیوی که در جادوگری از همه استاد تر بود زمین بوسید

و گفت: ای سلیمان، کرسییی برایت می‌سازم که جز تو و بلقیس کسی نتواند بدان نزدیک شود. سلیمان شاد شد و برای ساختن چنان کرسی چندانکه زر و سیم و گوهر بکار بود به وی سپرد.

صخر تختی ساخت چهارپایه همه از زر سرخ، هر یک از پایه‌ها به صورت شیر بود که می‌گشتند و از دهنشان آتش بیرون می‌جست. بر زیر دو پایه، دوشیر زرین تعبیه کرد که جز بلقیس و سلیمان اگر کسی به تخت نزدیک می‌شد پایش را می‌شکستند. بالای دوپایه دیگر پیکری بصورت کرکسی بود که چشمانشان از یاقوت و دهنشان مروارید بود و چون سلیمان و بلقیس خداوندان آنهمه حشمت بر آن به عیش می‌نشستند از دهانشان گلاب می‌ریخت. گلایی خوشبوی تر و رؤیا انگیز تر از بویا ترین عطرهای پارسی. صخر جادوگر همه فن حریف، بر بالای تخت دو پرندۀ زرین بزرگ ساخته بود که هر زمان این دو کامروای نیک بخت هم‌آغوش می‌شدند برای اینکه از چشم هر نامحرم پوشیده مانند بالهای خویش را چون پرده‌ای لطیف و خوشبوی بر آنها می‌کشیدند.

البته و صد البته که شیرها و گرگها و آن پرندۀ همه وقت بخدمت آماده بودند. خوابشان نمی‌برد و بیم آن نبود که به سببی از نگهبانی غافل بمانند، و دل از دست رفته‌ای فرصت یابد، فتنه بر پا کند و افسانه‌ای دیگر بر افسانه‌های عاشقانه بیفزاید.

چنانکه پیش‌گفتم سلیمان چهل روز پس از آنکه بلقیس را حلال خود کرد و در این مدت از خدمت خلق غافل ماند به عقوبت سخت گرفتار آمد.

او خاتمی داشت که حرمت بسیار می‌داشت و هر وقت که به طهارت گاه می‌رفت آن را از انگشت بیرون می‌کرد و به خادمی امین می‌سپرد.

روزی صخر همان دیو جادوگر که از مقربان درگاه سلیمان بود و بر این سودا و هوس - که جای او را بگیرد، در چنان وقت خود را بصورت خادم آراست و سلیمان بی‌خبر و غافل از دستان او، انگشتر را بدو سپرد. صخر بی‌درنگ به نیروی افسون، خویش را به صورت سلیمان درآورد و جای او بر تخت نشست و همه مردم بی‌خبر، سلیمان هر چه گفت من پادشاه شماام کسی گوش به حرفش نداد و آنقدر زدندش که بجان آمد و از شهر بیرون رفت و مزدور ماهیگیری شد به مزد اندک روزانه نیم درم سیم و یک ماهی.

بین روزگار را چه بازیگریهاست. وقتی تقدیر با محتشمی چون سلیمان چنین کند بر دیگران چها تواند رفت!

مدتی دیر نگذشت که مردم اندک اندک فهمیدند کسی بصورت سلیمان جای او را گرفته است. زودتر از همه بر خیای آصف وزیر - و بلقیس بر این راز آگاه شدند. آصف به جهت اینکه از گفتار او لذت نمی‌برد و بلقیس از اینکه آمد و شد و معاشرتش چون سلیمان نبود، صخر چون فهمید رازش از پرده بیرون افتاده ترسید. گریخت و چون به کنار دریا رسید خاتم سلیمان را در دریا افکند. ماهیئی آن را بلعید و قضا را همان روز به دام افتاد و ماهیگیر همان ماهی را به مزد آن روز به سلیمان داد.

پسر داوود چون ماهی را بشکافت خاتمش را در آن یافت. در انگشت کرد و به شهر آمد و مردم دانستند که سلیمان اوست. روز از نو روزی از نو. همان قصر و پادشاهی همان

تخت با شیرها و کرکسها که به طلسم و جادو درست شده بود. اما بلقیس تا آمد و شد و معاشرت او را نیازمود و موافق نیافت رامش نشد و شاید سلیمان چونان نشانه ای که اولیس پهلوان معروف یونان پس از بیست سال جدا ماندن از همسرش پندوب، هنگام مراجعت، به او نمود، به بلقیس آشکار کرد.

خیال نکنید سلیمان پس از اینکه دگر بار به پادشاهی رسید و باز صاحب زور و قدرت شد زشتکاری صخرجنی را نادیده گرفت و او را به حال خود رها کرد. نه - او به هر جا گمان می برد دسته ای از بندگانش را به جستجوی صخر فرستاد اما چون سودی از این کار نبرد دستگیری او را جایزه ای و سوسه انگیز معین کرد و شیرپاک خورده ای صخر را که از کار خود پشیمان و سرگردان دشت و بیابان شده بود لو داد. او را گرفتند و به خواری هرچه تمامتر در دنیاوند به بند کردند و بنا بر آنچه جناب ابن الفقیه در کتاب معتبرش البلدان نوشته آن بیچاره سالها با «قرشت» پادشاه ستمکاری که مغضوب حضرت پروردگار شده بود و به صورت اژدها در همین کوه به زندان بود هم زنجیر و هم کاسه شد و عجب است که ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفس که چون قرشت پادشاهی سفاک و بی رحم بودند و در ستمگری از او دلیرتر و بی پروا تر بودند نه مورد خشم خدا قرار گرفتند و نه نفرین خلق در حقشان کارگر شد.

اما حالا که سخن از کوه دنیاوند در میان آمد بد نیست بنا به قول همین نویسنده بدانید وقتی این کوه از زمین زائید نزدیک اصفهان بساطش را پهن و قصد اقامت کرد و قرنهای هفتاد و هشت بود و آسود، تا وقتی که فریدون بر ضحاک بدجنس مردم آزار دست یافت و صحرا به صحرا و کوه به کوه دنبال قلعه محکمی می گشت که در آنجا در بندش کند تا اینکه او و همراهانش به اصفهان رسیدند به چاشتگاه؛ گماشتگان فریدون زنجیرهای سنگینی را که به دست و پای و گردن ضحاک محکم کرده بودند بامیخهای بزرگی که هریک چون ستونی بود به گرده کوه کویدند تا بندی غذای چاشت بخورد. ضحاک با اینکه کوفته و خسته بود همینکه نگهبانان را سرگرم کار خویش دید به یک قوت آن کوه عظیم را از جای برکند و در حالی که گاه می پرید و گاه می جهید از چشم نگهبانان دور شد. فریدون رهایش نکرد تا این که در شمال ری به او رسید و با پتکهای آهنین چندان بر مغز و دیگر اعضای حساسش کوید که بی هوش شد و از پای درآمد و به نفرین از خدا خواست که تا روز رستاخیز آن کوه یخبندان بماند، بر آن گیاه نروید و ساکنان حوالی آن تا به ابد روی آسایش نبینند و شاید بر اثر نفرین گیرای فریدون است که زادگان کورش و داریوش چندین عذاب می بینند.

اما گناه گرانی شهر ری بنا بقول جناب ابن فقیه نویسنده همین کتاب البلدان بگردن بلیناس حکیم رومی است و ربط و دخلی بشهرداری و دیگر مصادر امور ندارد. چه این مرد جادوگر مردم گزا بر اثر ستمی که از مردم ری دید طلسمی برای گران ماندن نرخها ساخت که ظاهراً تا دنیا دنیا است کسی نمی تواند بشکند.

بلقیس از سلیمان چند پسر آورد که یکی از آنان از دستها و پاها فلج بود و چون پاره گوشتی بی حرکت. روزی این دو با هم نشسته بودند. بلقیس به شوهرش گفت: ای سلیمان

تو که پیغمبر خدائی، از جبریل پیرس که فرزند ما چگونه درمان می‌پذیرد. پسر داوود این حدیث با جبرئیل گفت و فرشته درگاه خدا چون در لوح محفوظ نگریست جواب آورد که اگر هر کدام یکی از رازهای پنهانی خویش افشا کنید طفل در زمان درمان می‌پذیرد. هر دوشاد شدند. سلیمان به بلقیس گفت: من زورمندم و دولتمند و پیغمبر خدا، آیا هیچ زمان جز من هوای دیگری در دل تو گذشته است؟ بلقیس پرده از راز درون و حقیقت حال خود برداشت و گفت: آری، با همه جلال و شوکت که تراست هر زمان چشمم بکسی جوانتر از تو می‌افتد اندیشه‌ای در دلم پیدا می‌شود.

دستهای معیوب بچه بدین اعتراف شفا یافت.

آنگاه بلقیس از سلیمان پرسید با این همه مال و دولت که داری باز هم چشم و دلت دنبال مال و دارائی دیگران می‌دود. گفت: آری؛ با این همه دولت و مال که مراست چون کسی پیش من آید و سلام کند بی‌اختیار به دستهای اومی نگرم تا بینم چیزی هدیه من آورده است یا نه. و بدین گفته پاهای فلج بچه درمان پذیرفت.

باری، پس از اینکه سلیمان سالها به عسرت و کامجویی زیست بیمار و شکسته شد و چهار ماه هفت روز رنجور ماند. اما یاد جوانیها و کام طلبیها از سرش بیرون نمی‌شد. در اثنای بیماری روزی عصا زنان قصد خانه خاص خود کرد اما پیش از رسیدن به تختگاهی که سالها بر آن به کام دل بسر برده بود وعیشها کرده بود چنان دردی بر او عارض شد که بی‌اختیار بر عصا تکیه کرد و در همان حال جان سپرد اما جز آصف و بلقیس از مرگش کس آگاه نشد و خلق می‌پنداشتند که در خانه به عبادت پرداخته است.

در مدت یکسال موریانه میان عصای سلیمان را خورد و چون تاب سنگینی جسد را نیاورد شکست و دیوان و آدمیان و پریان همه دانستند که سلیمان پرهیزگار ناکام در گذشته است! دانستنی است که خاتم سلیمان سرانجام به تملك «دابة الارض» در آمد و دابة الارض جانوری است که سرش به مانند سر گاو، چشمانش چون چشمان خوک، گوشهایش شبیه گوشهای فیل، شاخش به مانند شاخ گوزن، گردنش بسان گردن شتر مرغ، سینه‌اش چون سینه شیر، رنگش شبیه رنگ پلنگ و تهی گاهش به مانند تهی گاه گرگ، دمش چون دم قوچ، و پاهایش شبیه پاهای شتر است! عصای موسی نیز به دست اوست که چون بر پیشانی مؤمنان نشان گذارد روشن سپید گردد و چون با خاتم سلیمان بر پیشانی گناهکاران نشان نهد صورتشان همه سیاه گردد!

افسانه زندگی سلیمان بدین سان پایان رسید ولی داستان پادشاهی او و خویشنداریش از هوسرانی و عشق ورزی و چیزهای دیگر همچنان بر سر زبانها خواهد بود!

اما بلقیس چون در گذشت مردم جسدش را به آئین مصریان، مومیایی کرده در تابوتی از چوب دارچین نهادند، سپس آن را در صندوقی از زر جا داده، پس آنگاه در صندوقی را از عاج گذاشته، آن را در تابوتی از بلور نهاند و در دخمه‌ای پنهان کردند و داستان زندگی این زیبای نام آور جهان که شاهان حبشه همه خود را از نسل او دانسته‌اند و می‌دانند و به خویشتن می‌بالند اینگونه پایان آمد.

متیو آرنلد

انگلستان در قرن نوزدهم شعرای بزرگی بخود دید . هیچ قرن دیگری در انگلستان این همه شاعر توانای روان طبع پدید نیاورده است . بدایت قرن نوزدهم مصادف بود با بسط انقلاب صنعتی ، و تغییرات و تحولاتی که حاصل چنان انقلابی بود اوضاع جامعه را عوض کرد . ثروت مملکت رو بفزونی نهاد ، و زندگانی عامه خلق تعدیل یافت ولی هرچند که رفاه و اسباب رفاه بیشتر شد ، و دامنه علم کشیده تر گشت شکوک نیز زیاد تر شد . آثار شعرا و نویسندگان آئینه ای بود که اضطرابات فکری و روحی آن عهد را منعکس می ساخت ، چنان که گفته اند ادورد فیتزجرالد (EDWARD FITZGERALD) شکوک و جدالهای فکری قرن نوزدهم را در لباس ترجمه رباعیات خیام آورده است .

یکی از آن شعرای بلند پایه قرن نوزدهم متیو آرنلد (MATHEW ARNOLD) بود که نگرانی های دوران خود را با لحنی پر حزن و زبانی شیوا بیان می کرد . وی اگر چه از زمره آن اساتید مسلم شعر انگلیسی چون شکسپیر (SHAKESPEARE) و میلتن (MILTON) ویرن (BYRON) و کیتز (KEATS) و شلی (SHELLEY) و وردزورث (WORDSWORTH) نیست ، و مقامی پائین تر دارد بجای خود از فصحای بزرگ قوم است ، و او کسیست که از بحر ذخار شاهنامه فردوسی تحفه ای بس گرانبها فراهم آورد . متیو آرنلد از داستان رستم و سهراب منظومه ای ساخت که شهرتی وافر داشته و دارد . این مرد سخنور و سخنندان علاوه بر آنکه شاعر بود نقادی نیز بود تیزبیر و ماهر از جمله مقالات مفصلی که در زمینه نقد ادب تحریر کرده است مقاله ایست جامع بتعزیه خوانی در ایران حاکی از میزان علاقه خاطر وی بسر گذشت های مشرق زمین

متیو آرنلد در سال ۱۸۲۲ بدنیا آمد ، و شصت و شش سال عمر کرد پدرش نیز یکی از بزرگان انگلستانست . دکتر تامس آرنلد (Dr. THOMAS ARNOLD) پدر متیو آرنلد در عالم تعلیم و تربیت انقلابی بوجود آورد . وی در مدرسه مشهور رگبی (RUGBY) بود ، یکی از آن مدارس متوسطه ای که پبلیک اسکول (PUBLIC SCHOOL) (۸) خوانده می شود ، و تا سالهای اخیر تقریباً اختصاص به ثروتمندان کشور داشت . کسانی که در قرن نوزدهم زمامدار امور کشور می شدند در این مؤسسات تعلیم می یافتند . هنگامی که دکتر تامس آرنلد در سال ۱۸۳۸ مدیر مدرسه رگبی شد نه تنها آن يك بلکه مدارس نظیر آن نیز وضع نا مطلوبی پیدا کرده بود و مفاسد زیاد بود . دکتر آرنلد مجدداً دست باصلاح برد ، و بنای کارش را بر این گذاشت که مدرسه بایست قبل از هر چیز بمحصل فضیلت نفس بیاموزد ، و راه

وصول بفضیلت نفس ریاضت نفس است . طریق تربیتی که وی در مدرسه رگبی معمول داشت کم کم در سایر مدارس نیز ترویج یافت .

دکتر آرنلد تا پایان عمرش در سال ۱۸۴۲ بر آن مقام باقی بود . یکی از رمانهای معروف « ایام دانش آموزی تام براون » (TOM BROWN'S SCHOOL DAYS) تألیف تامس هیوز (THOMAS HUEHES) که هر چند شاهکاری نیست بسیار مشهور است و فیلم مبتنی بر آن پرداخته شده دوران قدرت دکتر آرنلد را نیک وصف می نماید . این نویسنده که بر تبه قضا رسید ، و تا سال ۱۸۹۶ بزیست ، در همان روزگاران شاگردی در مدرسه رگبی بود .

متیو آرنلد پسر چنان پدری بود ، و شغل خود او نیز مربوط بتعلیم و تربیت بود . بازرس مدارس شد و عمری در آن سبیل بسر برد . وی با زبان فارسی آشنائی نداشت که شاهنامه فردوسی را در اصل خوانده باشد ، و هنوز هم درست معلوم نشده است که مأخذ او چه بوده . اما در سال ۱۸۳۲ اتکینسن (ATKINSON) در لندن خلاصه ای از شاهنامه را بطبع رسانده ، و در پاریس ژول مهل (JULES MOHL) بتشویق دولت فرانسه تمام شاهنامه را ترجمه کرده بود . شاید متیو آرنلد از این مأخذ استفاده کرده باشد . کتاب دیگری که محقق است وی از آن کسب اطلاع کرده سفرنامه بخارای (۱) سرالکزاندر برنز - (SIR ALEXANDER BURNES) می باشد . این الکزاندر برنز که از سال ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۳ در ترکستان سفر می کرده است در آن سفرنامه شمه ای راجع به احوال فتحعلی شاه دارد - در مشهد با خسرو میرزا پسر عباس میرزای نایب السلطنه ملاقات کرده و گفتگوی خود را با این شاهزاده در کتابش نقل کرده است که ذکری از آن بی فایده نیست زیرا درجه علمی و اطلاع خسرو میرزا را می رساند . مثلاً شاهزاده از او می پرسد که آیا حجاری در مملکت شما پیای آن حجاری های نفیس یونان قدیم می رسد یا نه ؟ و آیا آن هنر قدیم شیشه مصور سازی در انگلستان هنوز رایج است یا نه ؛ این الکزاندر برنز که از قرار معلوم زبان فارسی را بسیار خوب می دانسته است در سال ۱۸۴۱ نماینده انگلستان در کابل بود ، و در نتیجه انقلابات آن حدود کشته شد . متیو آرنلد از سفرنامه بخارای وی مطالب بسیاری اخذ کرده و در منظومه رستم و سهراب آورده است - داستان را همانطور پرورانده است که در شاهنامه فردوسی آمده ، ولی در بعضی موارد تغییراتی داده است . در شاهنامه نبرد رستم و سهراب دو روز طول می کشد ، ولی در منظومه متیو آرنلد مدت زد و خورد آن پدر و پسر يك روز است . فردوسی می گوید که سهراب بر بازوی خود بازوبندی داشت که رستم بمادرش تهمینه داده بود ، و بآن نشان بود که رستم دانست این سهرابی که بدست او کشته شده است پسر خود اوست . متیو آرنلد می گوید که رستم مهری که نقش سیمرخ داشت بتهمینه سپرده بود و رستم

1. Travels Into Bokhara Containing the Narratne of a Voyage on the Indus From the Sea to Lahore... and an Account of a Journey From India to Cabool, Tartary and Persia

سفرنامه بخارا مشتمل بر سرگذشت سفری بر رود اندوس از دریا تا لاهور . . . و تفصیل سفری از هندوستان بکابل و سرزمین تاتار و ایران .

از آنجا که پدرش زال را سیمرغ از مرگ رها نیده و بزرگ کرده بود نقش او را نشانی خاندان خود قرار داده بود ، و تهمینه با آن مهر بر بازوی سهراب داغی نهاده بود سرخ رنگ .

و اما مقاله متیو آرنلد در باب تعزیه خوانی در ایران بسال ۱۸۷۱ تحریر شده است : در آن ایام کنت دو گبینو (Le Comte de Gobineau) که زمانی وزیر مختار فرانسه در ایران بود کتابی نوشته بود با این عنوان : « ادیان و نظرات فلسفی در آسیای مرکزی » (Religions et Philosophies Dans L'Asie Centrale) و مبنای مقاله متیو آرنلد بر این کتاب گبینوست . مؤلف فرانسوی شرح مفصلی راجع به تعزیه خوانی در کتاب خود نقل کرده است . متیو آرنلد در ابتدا اشاره بنمایشی می کند که در ابرامرگو (OBERAMMERGAU) ده سال بده سال عرضه می شود ، و موضوع آن حیات و رسالت و شهادت و قیام حضرت مسیح است ، و مردم از سایر بلاد و ممالک بتمشای آن می رفته و زبان بتحسین می گشوده اند . سپس می گوید که نمایشی دیگر از همین نوع و سنخ وجود دارد ، و آنرا در مشرق زمین می توان دید ، و هر چند که اروپائیها بزرگ فروشی می کنند مشرق زمین است که منشأ دیانت مسیحی است ، و اکنون که یاد نمایش ابرامرگو در خاطره ها تازه است وقت آنست که عطف نظر بآن نمایش دینی در مشرق زمین کنیم . آنگاه ذکر کتاب گوپینو را بمیان می آورد و بی بحث خود وارد می شود . ابتدا بنحو مقدمه کتاب ، فاجعه کربلا را از کلام ادورد گیبون - (EDWARD GIBBON) مؤلف تاریخ معروف « زوال و انقراض امپراطوری رم » - (The Fall and Decline of the Roman Empire) نقل می کند که بسیار بلیغ است و جگرسوز و مهیج - سپس می گوید که در آن موقع که گیبون تاریخش را می نوشت از تعزیه خوانی در ایران خبر نداشت ، ولی اکنون گوپینو با علم و اطلاعی که دارد منظره تعزیه خوانی را برای ما تشریح می کند . متیو آرنلد بنای تکیه ها و طرز تعزیه خوانی را با دقت هر چه تمامتر توصیف می کند و می گوید که فاجعه ای که برانظار عرضه می شود نه تنها بینندگان را از خود بیخود می کند ، و تا اعماق وجودشان اثر می بخشد ، بلکه تعزیه خوانان خود چنان برقت می آیند که حتی آنهایی که شمر و ابن زیاد و عمر بن سعد شده اند هر چند شقاوت و خونخوارگی را با نهایت مهارت مجسم می سازند اشک از دیدگان شان جاریست .

متیو آرنلد یکی از پیش تعزیه ها را از اینقرار شرح می دهد که امیر تیمور گورکان ب شهری می رسد ، و حکمران آن از در انقیاد پیش می آید و کلید شهر را می برد که تسلیم تیمور کند . بامیر می گویند که این حاکم از نسل قاتلین امام است . تیمور باو تشدد میکند ، و او را از نزد خود می راند . سپس چشمش بدختر حاکم می افتد که لباسهای فاخر پوشیده است و خرامان می رود .

تیمور مصائب اهل بیت را بخاطر می آورد که چگونه ایشان را با سارت بکوفه و شام بردند ، و در بازارها میان شماتت خلق گردانند ، و آن دختر را نیز مانند پدرش طرد میکند . آن شب یاد بلیات حضرت سیدالشهدا و اعوان و انصار و اهل بیت آنحضرت ، تیمور را سخت غرق هم و غم می سازد ، و خواب بچشمانش نمی آید ، وزیر خود را می خواند و از او چاره جوئی می کند . وزیر می گوید که تنها امری که می تواند مایه تشفی قلب و تسکین

آلام خاطر امیر شود تماشای تعزیه است ، بدین ترتیب پیش تعزیه با آخر می‌رسد . و تعزیه آغاز می‌شود .

متیوآرنلد تعزیه خوانی را در ایران در ردیف ابرامرگو که تفصیل زندگی حضرت مسیح است می‌گذارد . اشتباهاتی هم برایش دست داده است ، مثلاً اصطلاح « آل عبا » را ملتفت نشده است ، و عباراتی در انگلیسی ذکر می‌کند که ترجمه فارسی آن « اهل خیام » است .

در شاهنامه می‌بینیم که کیکاوس رستم را برای جنگ سهراب می‌خواند ، و سپس بار رستم درشتی می‌کند ، و رستم بخشم می‌آید و بکیکاوس پر خاش می‌کند ، و بزرگان سپاه ، گودرز را نزد رستم می‌فرستند ، و گودرز خشم رستم را فرو می‌نشاند ، و او را بمیدان نبرد می‌آورد . متیوآرنلد منظومه خود را چنین آغاز می‌کند :

« نخستین آثار بامدادان افق خاور را فرا گرفته بود و از رود جیحون میخ برمیخاست ، و در امتداد نهر اردوگاه تاتار خموش بود و مردان هنوز غرقه خواب بودند .

تنها سهراب بود که خواب بچشمش نیامده بود ،

تمام شب بیدار مانده بود و بر بسترش می‌غلطید ،

و همینکه فجر خاکستری رنگ بخیمه اش سر بر آورد از جا برخاست و جامه بر تن آراست و شمشیر بر کمر بست

و بالا پوش سواری را برداشت ، و خیمه را ترك گفت ، و بقضای مه آلود غمناك و سرد قدم نهاد ، و از میان اردوگاه تاریك روشن بچادر پیران ویسه شتافت . »

پیران بیدار می‌شود و گمان می‌کند که سپاه ایران شبیخون زده است ، سهراب می‌گوید :

« این منم ، آفتاب هنوز سر بر نر زده و دشمن در خوابست ، ولی من نخفته‌ام ، تمام شب

را بیدار بودم و بر بسترم می‌غلطیدم ، و اکنون بنزد تو آمده‌ام ، زیرا شاه افراسیاب در

سمرقند پیش از آنکه سپاه بحرکت آید مرادستور داد که چون پسری فرمان بردار ، رأی

تو را بجویم . »

آنگاه سهراب از پیران ویسه خواهش می‌کند که آن روز جنگ دو لشکر را موقوف

کند و رخصت دهد تا خود او يك تنه از ایرانیان مبارزه طلب کند ، شاید که این میان بآرزوی

دیرینه اش برسد و با پدرش رستم روبرو شود . پیران ویسه کوشش می‌کند که سهراب را از این

تصمیم بر گرداند ، اما سهراب مجاب نمی‌شود . پیران ویسه بر می‌خیزد و به نبرد گاه می‌آید ،

و دو لشکر را مخاطب ساخته می‌گوید :

« فرود ، و شما ای ایرانیان و تاتارها گوش کنید :

امروز بین صفوف ما هدنه‌ای برقرار باشد .

ولی از میان پهلوانان ایران قهرمانی برگزینید

تا با سهراب قهرمان ما تن بتن نبرد نماید . »

تورانیان شاد می‌شوند و از وجود سهراب بخود می‌بالند ، و ایرانیان سراسیمه

می‌شوند . و گودرز و زواره و فربرز سران سپاه ایران بنزد فرود می‌آیند و مشورت می‌کنند . گودرز می‌گوید :

دای فرود نام و ننگ ما طلب می‌کند که این دعوت را اجابت کنیم .
ولی ما مبارزی نداریم که همتای این جوان باشد .
چون آهوی وحشی تند پاست و دلش چون دل شیر است .
اما رستم دیشب آمد ، خود را بکناری کشیده ،
و عبوس نشسته و خیامش را جدا از دیگران افراشته است .
بسراخ او می‌روم و مبارزه جوئی تاتارها ،
و نام این جوان بسمعش می‌رسانم .
شاید که خشمش را فراموش کند و بنبرد قدم بگذارد .

سپس فرود بر صدر لشکر می‌آید و دعوت تورانیان را می‌پذیرد ، و گودرز بجستجوی رستم می‌رود و می‌بیند که رستم بر خوان نشسته است ، و کباب بره و گرده‌های نان و هندوانه نزدش نهاده‌اند . رستم گودرز را بطعام می‌خواند ولی گودرز می‌گوید که اکنون وقت خوردن نیست ، و ماجرای احوال را برای رستم نقل می‌کند ، رستم تبسمی می‌کند و چنین پاسخ می‌دهد :

«برو ، اگر سران ایران سالخورده‌اند ،
من سالخورده‌تر از ایشانم ، اگر ضعیفند ،
پادشاه اشتباهی عجیب می‌کند ، زیرا پادشاه کیخسرو
خود جوانست و جوانان را مکرم می‌دارد ،
و می‌گذارد که پیرها پیوسند و بگور خود بشتابند .
او دیگر رستم را دوست نمی‌دارد ، بلکه جوانان را دوست می‌دارد ،
بگذار جوانان از لاف سهراب بجنبش آیند ، من چنین نمی‌کنم
اگر همه از دلیری سهراب سخن گویند مرا چه باک است ،
ای کاش که من خود چنین پسری می‌داشتم ،
نه آن دخترنزار ناتوانی که دارم ،
پسری چنین نامدار و دلاور تا او را بجنگ می‌فرستادم ،
و خود نزد پدرم زال سر سپید می‌ماندم
که حال دزدان افغانی رنجش می‌دهند ،
و بمرزش می‌تازند ، و رماهش را بچپاول می‌برند ،
و کسی ندارد که در این دوران کهولت و پیری او را نگهبانی کند .
آنجا می‌رقتم و سلاحم را می‌آویختم ،
و با نام بلندم برگرد آن پیر مرد ضعیف حصار می‌کشیدم .
و گنجینه‌های سرشاری که دارم خرج می‌کردم ،
و ایام شبیم را براحت می‌گذراندم ، و از شهرت سهراب حکایت می‌شنیدم ،

و لشکریان تاجداران بیوفا را بدست گرگ رها می کردم:
و دیگر با این دستها که خون ریخته اند شمشیر نمی کشیدم .
گودرز رستم را سرزنش می کند که کاری ممکن که مردمان بگویند رستم از هیبت جوانی
هراس آورد رستم از ملامت گودرز خروشان می شود، و می گوید که می آیم و با سهراب نبرد
می کنم ، اما نه با نام خود - با نامی دیگر و در زی ناشناس می آیم . رستم و سهراب باهم
مقابل می شوند . و میتو آرند برخورد ایشان را چنین وصف می کند :

«و رستم بر یگزار آمد ،
و نظربجانب خیام تاتارها افکند و دید
که سهراب پیش می آید . و همچنین که می آمد او را نظاره می کرد
چون زنی توانگر که از میان پرده های حریرش
زنی بینوا و فرسوده را می نگرد
که با بانگ خروس در سحرگاه زمستان
آن زمان که آسمان ستاره نشانست ، و یخ
بر رخسار سپید پنجره ها نقش گل می اندازد ، آتش می افروزد ،
و زن توانگر بشکفت می آید که زن مسکین
چسان گذران می کند و چه افکاری بسر دارد ،
رستم جوان حادثه جو را آنچنان می نگریست :
جوان ناشناس را که از راه دور آمده بود و رستم را می جست ،
و جمله سران و دلاوران را بهیچ می گرفت .
رستم مدتی دراز بر آن رعنائی نظاره می کرد و با خود می گفت این پهلوان کیست
چرا که بسیار جوان می نمود و پرورده دست لطافت بود
بمانند سروی نونهال بلند بالاواراست قامت
که نیمه شب بزمزمه آب چشمه سار
در باغ خلوت که خاتونی ، بر چمن زار بمهتاب آغشته
سایه تیره و باریکش را می گستراند :
سهراب چنان باریک میان و ناز پرورد می نمود .
بر روان رستم که آمدنش را نگاه می کرد
شفقت غالب شد و دست بنحو اشارت بسوی وی گشود و گفت :
«ای جوان هوا بزیر آسمان خوش است .
و گرمست و گواراست ، اما گور سرد است ،
هوای زیر آسمان به از گور سرد و تاریک است .
مرا ببین ، زره بر تن دارم ،
و کار کشته ام ، و در بسا میدان خونبار ایستاده ام ،
و با بسا دشمن پیکار کرده ام ،
هرگز در هیچ میدان روی شکست ندیدم ، و هرگز دشمنی از چنگ من نجست .

ای سهراب چرا با پای خویش باغوش مرگ می‌شتابی ؟
حرف مرا گوش کن از لشکر تاتار جدا شو ،
بایران بیا ، و مرا فرزندی شو ،
و تا روزی که من بمیرم بزیر پرچم من پیکار کن
بایران زمین ، جوان دلیری همتای تو نیست .

از دیدن رستم و از کلام او برق امیدی در دل سهراب می‌تابد ، و با خود می‌گوید :
« این پهلوان رستم است ، رستم پدر منست » - و از او می‌پرسد که آیا تو رستمی ؛ اما
رستم چنین فکر می‌کند که این جوان محتالست و می‌خواهد بیشتر بخود ببالد که تماشا کنید
حریف من رستم دستانست . پس هویت خود را انکار می‌کند ، و سهراب غمگین می‌شود و
پذیره نبرد می‌گردد . رستم نیزه‌اش را بطرف سهراب پرتاب می‌کند ؛ و سهراب جا خالی
می‌کند ، و از حمله بر رستم که بخاک افتاده است ابا می‌ورزد ، و به رستم می‌گوید که بیادست از
نبرد بردار . رستم بیشتر بر سر خشم می‌آید . سپس با شمشیر بر یکدیگر حمله می‌کنند . شمشیر
رستم سپر سهراب را خرد می‌کند ، و شمشیر سهراب بر فرق رستم فرود می‌آید ، و خود او
را بخاک می‌اندازد . زمین و آسمان از غبار رزم آن دو تیره می‌شود ، و رستم که از ضربت
شمشیر سهراب بخود می‌پیچد ، از دل نعره می‌کشد ، و نام خود را بر زبان می‌آورد سهراب
از شنیدن آن نام سست می‌شود ، شمشیرش پائین می‌آید ، سپر از دستش رها می‌شود ، و نیزه
رستم بتهی گاهش می‌نشیند .

یغما

مجله ماهانه ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر مؤسس ، حبیب یغمانی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : شاه آباد - خیابان ظهیر الاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : سی تومان - تك شماره سه تومان

در خارج : سه لیره انگلیسی

درگذشت سید احمد رضوی

از خبر مرگ ناگوار سید احمد رضوی چندان گریان و سوزان و متأثر و خونین جگر که قلم به نوشتن نمی گراید و فکر از کار باز ایستاده است. با این همه تشویش و بی هوشی نمی دانم چه باید گفت که لفظی و عبارتی در این مصیبت هولناک نمی یابم. دوستی بزرگوار و یاری مددکار از دستم رفت که هر چند بگریم و بر سر و سینه بکوبم حق دارم.



سید احمد رضوی

احمد رضوی از اهل رفسنجان کرمان بود فرزند مرحوم مجدالاشراف از علماء واعیان آن خطه در حدود سال ۱۲۹۵ شمسی به طهران آمد، مدرسه آلیانس فرانسه را در سال ۱۳۰۰ پایان برد، و از آن پس به دارالمعلمین عالی درآمد و در همین سالها بود که آشنائی و انس و دوستی ما آغاز شد در سال ۱۳۰۵ که از دارالمعلمین فارغ التحصیل شد برای تعلیم و تدریس به تبریز رفت و با فاضله ای کم از طرف دولت برای تکمیل تحصیلات به اروپا شد، و در فن مهندسی برق تخصص یافت، و پس از چند سال که از اروپا بازگشت به خدمات دولتی اشتغال جست.

گویا در حدود سال ۱۳۲۶ بود که از کرمان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گشت، او نخستین کسی بود که در استیفای حقوق ملت ایران از شرکت سابق نفت در مجلس سخن راند که خطابه های او به صورت کتاب انتشار یافت.

پس از سقوط مرحوم دکتر محمد مصدق از نخست وزیری، احمد رضوی نیز با او به زندان در افتاد و پس از محاکمه به ده سال حبس محکوم گشت، اما با لطف خاص اعلی حضرت هماون شاهنشاهی بخشوده شد، و از آن پس به تناوب چندی در اروپا می زیست و چندی در ایران، تا در سفر اخیرش به اروپا با تصادفی ناگوار به هلاکت رسید. (اوایل بهمن ماه ۱۳۵۰ در فرانسه).

مهندس احمد رضوی استاد دانشگاه بود، استادی در فن خود کامل و تمام، در زبان و ادبیات فرانسه و انگلیسی تبحر داشت، آلمانی را هم در این اواخر تحصیل کرده بود. از آن پس که مورد عفو شاهنشاه ایران واقع گشت حق این بود که در دانشگاه دیگر بار راه یابد و به تدریس مشغول شود، اگر این در برویش بسته نمی شد و به تدریس سرگرم می بود، بدین سوی و بدان سوی سرگردان، و بدین ناگواری از دست نمی شد؛ اما دانشگاه بی مهری کرد و ایران را از عالمی استاد محروم ساخت.

از آثار او کتابی است علمی که دردانشکده فنی تدریس می‌شد ، دیگر متن خطابه‌های اوست در مجلس شوری که جداگانه بچاپ رسیده ، و مقالاتی که در مجله یغما (در مجلد چهارم یا پنجم) ترجمه کرده است .

مرگ ناگهانی و ناگوار احمد رضوی لطمه‌ای سخت و ضربتی عجیب بر دوستانش و مخصوصاً بر این بنده وارد ساخت که جبران پذیر نیست .

در هنگامی که بزندان درافتاده بود اشعاری دررهایی او ساختم که مؤثر افتاد ، اکنون که اندیشه از کار افتاده و فکر فلج شده و توانائی مرثیه نمی‌یابم آن ابیات را دیگر باریاداو نقل می‌کنم . (از شماره اسفند ماه سال ۱۳۳۳)

خنده فرو دین !

لیک آوخ که بخت خندان نیست !	فرو دین ماه بر جهان خندید
میل خاطر بگشت و بستان نیست !	بوستان چون بهشت شد اما
گوش با بلبل غزلخوان نیست !	گر چه بلبل بیباغ می‌خواند
هوس گردش بیابان نیست !	ورچه دلکش بود بیابان‌ها
آنکه رادرتن از تعب جان نیست !	چه تمتع برد ز باد بهار ؟
آنکه را دیدگان تابان نیست !	باغ را تابناک کی بیند ؟
سر فرو برده در گریبان نیست !	شادی گل کسی برد که چو من
آسیائی چو چرخ گردان نیست !	چرخ گردان تنم شکست و بسود
تا نکوئی که رنج چندان نیست !	پنجه و چار سال جان کندن !
همه درد است و هیچ درمان نیست !	همه رنج است و هیچ شادی نه

هیچ تلخی چو یاد یاران نیست !	یاد یاران چو شهد بود و کنون
دوستان ! این دلست سندان نیست !	دلم از درد دوستان خونست
آنکه را خاطری پریشان نیست !	از پریشانش کجا خبر است ؟
آنکه را جای کنج زندان نیست !	حال زندانیان چه می‌داند ؟
سخت دشوار باشد آسان نیست !	دوری از خانه و زن و فرزند
وین گران نعمتی است ارزان نیست !	بخشی ایزدی است ، آزادی ،
در شکست حیات جبران نیست !	گر شود هر شکستگی جبران
یک‌خزان نیست ! یک‌زمستان نیست !	یکصد و بیست ماه ! ده سال است !
صبر مسعود سعد سلمان نیست !	حبس مسعود سعد سلمان هست

از نژاد شه خراسان نیست ؟ !	مگر این سید جلیل‌القدر
از مهین خاندان کرمان نیست ؟ !	مگر از خاندان عزت و جاه
اوستادی خجسته عنوان نیست ؟ !	مگر این عالم منیع مقام
پایمرد فقیر دهقان نیست ؟ !	مگر این زارع بلند نظر
مملکت را مطیع فرمان نیست ؟ !	مگر این رادمرد ایران دوست

که چنین شخص، اهل طغیان نیست !
 که بجز مرد پاکدامن نیست !
 حق گواه است غیر بهتان نیست !
 تند خوئی دلیل عصیان نیست !
 در خور این عظیم تاوان نیست !

بخداوند لایزال قسم
 بیزرگان پاکدین سوگند
 بدگمان آنچه در حقش گوید
 تند خوئی است در نهاد بسی
 و خطائی ز سست رایی رفت

جز باحسان شاه ایران نیست !
 که به از عفو پیش یزدان نیست !
 که نظرزی حساب و میزان نیست !
 و ز خداوند غیر غفران نیست !
 تکیه اش جز بعفو سلطان نیست !
 پدری را که طفل نادان نیست !

راهها بسته است و هیچ امید
 شهریارا ، بعفو کوش ، بعفو ،
 عفو از عدل برترست ، از آن
 شاه را سایه خدا گفتند
 آن رعیت کجا گنه کارست
 در تمام جهان نیابد کس

وفات مجد نوابی

مجد نوابی ؛ معلم استاد ، خطیب طلیق ، دانشمند عالی مقام از بزرگان اهل ادب کرمان بود ، مرگ او لطمه ای بود به کرمان و به کرمانیان . به عموم اهل ادب مخصوصاً به فرهنگیان کرمان و به فرزندان ارجمندش و به داماد بزرگوارش دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی استاد دانشگاه ، تسلیتی تأثرآمیز از سوگواری است به سوگوارانی .

وفات علی اکبر سلیمی

علی اکبر مشیر سلیمی در رسته خادمان قدیم مطبوعات بود و عمرش را در این خدمت صرف کرد . گلهای رنگارنگ و چاپ دیوان عشقی از یادگارهای اوست . در سالهای ۱۳۱۳ به بعد در اداره نگارش وزارت فرهنگ آن ایام همکار بودیم . چندی در بانک ملی خدمت کرد ، و در سالهای اخیر عضویت یونسکو را داشت و متصدی چاپ و انتشار مجله یونسکو بود . مردی بود بی آزار و نجیب و محبوب و نیک نام . در حدود هفتاد سالگی در اوایل بهمن ۱۳۵۰ از جهان رخت بر بست . گرگ اجل یکایک این کله می برد .

وفات عباس خلیلی

عباس خلیلی ، استاد ادب فارسی و عربی و شاعر به هر دو زبان بود . روزنامه اقدام و چند کتاب و مقالات بسیار از یادگارهای اوست . به بانو سیمین بهبهانی دختر دانشمندش که شاعری استاد و با ذوق است و به عموم اهل ادب تسلیت می گوئیم .

احتجاجات و سئوالات و توضیحات

نامه ای خصوصی از آقای دکتر رحیم رضائی با درس دادگستری شهرضا

« . . . روز گذشته ضمن مطالعه روزنامه در ضمن صفحه مربوط بجناب استاد مینوی چشمم باسم مبارك آنجناب افتاد ، شرح زمان تحصیلی خود را با آقای مینوی نوشته بودید قرائت نمودم ، در ضمن امروز که بشهرضا می رفتم یادم بمسافرتها و منطقه خور و بیابانك افتاد ، محبت های شما و همشهریهای عزیز شما را بخاطر آوردم ، متوجه شدم که هرچه منطقه ها سرد و پر جمعیت تر می گردد گویا وفا و صفا و مهربانی هم کمتر می شود . چه کسی در کجای مملکت می تواند محبت و خون گرمی آقای محمد امینی (دارا) را داشته باشد ، کدام نقطه از اصفهان یا جای دیگر می تواند مردمان مهربان و ادب پرور خور بیابانك را در خود پیوراند ، چه کسی می گوید که مردم خور را باید از خور و بیابانك کوچ داد و در نقطه دیگری مسکون نمود و اسکان داد ، کدام نقطه زمین وفا و صفای خور و بیابانك را دارد مگر بخواهیم با مهربانی و محبت و ادب و انسانیتش خدا حافظی کنیم و الا هرگز مصلحت نیست که این منطقه را بامردم خویش بجائی برد . گویا صفا و وفا و ادب در آب و خاک و هوای آن منطقه عجین و مخلوط گشته است . و این وفا و صفا از راه آب و خاک و دانه و هوا بمردم آن ناحیه تزریق می گردد . در کجای مملکت مردمی مثل خور و بیابانك پرورش یافته اند ، آقای ساغر ینمائی را کجا می توانید مثلش را بیابید ؟

من از مفصل آن با تو مجملی گفتم
تو صد حدیث مفصل بخوان از این مجمل
در پایان سلامت و سعادت و موفقیت جنابعالی را از خداوند متعال خواستارم . . .

ارادتمند رحیم رضائی

مجله ینما - از الطاف جناب نویسنده محترم نسبت به هم ولایتی های ینما سپاسگزارم
و من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند .

شکوه

علی و کیلی مدیر دبستان رازی اصفهان از مردم خور است ، مناسب شمرد غزلی که فرستاده در ذیل نامه آقای دکتر رضائی چاپ کند .

آ که برمز زندگی پر بلا نکرد
خنده برویمان ز برای خدا نکرد
محنت گرفت دامنمان و رها نکرد
یکدم جهان بناله مان اعتنا نکرد
چشم سفید گشت و نگاهی بما نکرد
تا حاجتم بر آورد اما روا نکرد
چون آهوی رمیده نکه برقفا نکرد
جز با سرشك دیده و حمد و دعا نکرد

ما را کسی بدور زمان آشنا نکرد
از چهرمان غبار ملالت یکی نرفت
نکبت نهاد لانه بر آشیانه مان
از دهر ناله کرده و از بخت گریه ها
دیشب به کنج میکده دیدم نگار خویش
شمع وجود نذر وصالش بسو ختم
صدها فغان زدم بر هوش ای دریغ و درد
بشکست قلب عاشق و «مجنون» حوالتش



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

انس التائبین

و

صر ا ط الله المبین

جلد اول

تصنیف : شیخ الاسلام احمد جام نامقی معروف به « ژنده پیل »

در اوایل قرن ششم هجری

با مقابله پنج نسخه و تصحیح و تحشیه و مقدمه

دکتر علی فاضل

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شماره (۱۱۱)

- ۲ -

« انس التائبین » در ۴۵ باب نوشته شده و مفصلترین اثر موجود از شیخ جام است .
نام این کتاب در آثار بعدی مصنف جای جای به مناسبت به چشم می خورد و در بعضی از موارد
به دنبال ذکر نام کتاب به مطلبی از آن نیز استشهاد شده است .
نویسنده برای سهولت مطالعه خواننده مطالب کتاب را طبقه بندی کرده است و هر مطلب
در قالب مسئله ای جدا و مجزا از دیگر مسائل طرح می شود :
« می پرسند که پیر کیست که اقتدا را شاید ؟ » ، « می پرسند که سماع چیست ، و سماع
شاید یا نه ؟ » ، « می پرسند که صوفی کیست و درویش کیست ؟ » و « می پرسند که وقت چیست ،
و خداوند وقت کیست ؟ » و از این دست . . .

آنگاه نویسنده با سبک مخصوص و انشای ویژه خویش پاسخی فراخور آن پرسش
می آورد و آنرا به مناسبت با مثالهای دلنشین متعدد اما ساده و بی پیرایه می آراید بدان امید

که مستمع یا خواننده سخنش را بی‌ابهامی به‌سہولت فهم کند .

توسل به «تشبیه» و «تمثیل» :

یکی از امتیازات سخن نویسنده در این کتاب توسل اوست به تمثیلات دل‌نشین و تشبیهات ساده و محسوس در زمینه امور متداول و ساری در زندگی روز مره انسانها . فی‌المثل در چگونگی مناسبات بین «مرید» و «مراد» چنین می‌آورد : «مثل پیر مشفق چون کبوتر است و مثل مرید چون کبوتر بچه باشد : کبوتر که بر بچه مشفق باشد گرد عالم در می‌گردد ، و از سر هر دایمی حلق‌آویز ، و از سر هر تله‌ای جان او بر دانه‌ای می‌رباید ، تا آنکه که حوصله خویش پر برآرد - از آنچه طعمه آن بچه باشد - آنگاه بر سر آن بچه آید ، آن بچه نیازی بیارد ، و بال خویش بجنباند ، و کبوتر بدان ننگرد که چه رنج بردم تا این دانه به‌چنگ آوردم ، دروقت با آن نیاز آن بچه نگرده ، هر چه در حوصله خویش دارد به حوصله آن بچه رساند ، و غذای جان خویش غذای جان وی کند . شفقت پیر کم از آن کبوتر نباشد ، و نیاز مرید کم از آن کبوتر بچه نباشد که باشد تا مقصود حاصل آید صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶ از کتاب »

و باز می‌بینیم که در تحذیر ساده دلان از دایمی که بد اندیشان و راهزنان دین بر سر راه ایشان تعبیه کرده‌اند ، بدین تمثیل نغز دست زده و طریقه ناهموار و ناهنجار آن گروه را به «راه هیمه‌کشان در کوه» تشبیه نموده است :

«راهزنان دین بسیارند و دعوی راهبری می‌کنند ، و بر سر راهها نشسته‌اند ، و خلق را با خود دعوت می‌کنند ، و با هوی و بدعت بانگ می‌کنند که راه راست این است که ما می‌رویم ، و آن راهها که خلق را بدان دعوت می‌کنند ، راست همچو راه هیمه‌کشانی است که به کوه شوند : نخست راه فراخ و نیکو می‌نماید ، چون فرا رفتن آبی هر زمان باریکتر شود ، راست چون به میان کوه رسد راه گم شود و مرد متحیر گردد ، هر چند کوشد تا راه نکه دارد نتواند از باریکی و تاریکی ؛ مرد سرگشته شود که راه نبیند ، و نه سرایی و نه منزلی داند ، هر چند که می‌کوشد - هیچ راه فرا خویش نداند ، هر زمان متحیرتر باشد از صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ کتاب »

و یا چه شیرین است آنجا که می‌گوید : با گفتن شکر دهان شیرین نمی‌شود :

«کار تو با گفت ایمان چون طواف است با گفت شکر ؛ هزار بار شکر بگوئی - هیچ طعم شکر ندانی ، يك بار دهن شیرین کن تا بدانی شکر چه طعم دارد و از دلت بر نیاید که مزاد کنی . شکر گوی بسیار است و شکر خوار اندك ؛ همه عالم گفت گوهر می‌کنند ، اما ندانم که از این گوهر گویان هر گز چشم ایشان بر گوهر افتاده باشد یا نه ؛ یا بلور و آبگینه از گوهر باز می‌دانند یا نه ؛ و یا گوهر بدست ایشان دهی دانند و ستانند یا نه ؛ کسی که از چیزی بی‌خبر باشد وجود و عدم آن چیز به نزدیک وی یکسان باشد . ای بی‌خبر آنان که نمی‌دانید که چه دارید و نمی‌دانید که از چه باز می‌مانید

و از همین دست است : «نه کارکننده‌ای را کار فرما پذیرند ، و نه هرآمده‌ای را در باز

کنند ، و نه هر کارنده‌ای را تخم به بر آید ، و نه هر نماینده‌ای را عزیز کنند ، و نه گفت
هر گوینده‌ای را فرا نیوشند ، و نه هر درخت رطب بار آرد . . . ص ۸۲ ،
و نیز :

« اگر دردی داری کار راست است ، این حدیث را دردی باید : چون مرید دردمند
باشد کارش راست باشد : بیمار که دردمند بود هر دارو که فرا وی دهی بخورد بر امید آن
بوك از آن درد نجات یابد . . . اما چون کسی می‌داند که او را هیچ دردمندی نیست ،
دارو می‌ستاند و درد ندارد ، و دارو به زیان می‌آرد ، و طبیب را بدنامی می‌دهد . . .
ص ۱۴۲ ، و مانند اینها که بسیارند .

هنر نمایی شگرف نویسنده در نقل عبارات تازی به پارسی :

دیگر از خصوصیات چشم گیر این متن هنرمندی نویسنده است در گزارش جملات
و عبارات تازی به پارسی بسیار ساده و سلیس :

« هر که فردای او بتر از امروز است وی نفریده است - در برابر : من کان غده شراً
من یومه فهو ملمون - ص ۷۲ ،
و یا :

« تو گیری چون منی گیری ، من گیرم چون تو گیرم - در برابر : بطشی اشد من
بطشك - ص ۷۰ ،
و نیز :

« هیچ راحت نیست مؤمن را فرود دیدار خدای عز و جل ، و هیچ چیز نیست به من دشمن تر
از دنیا ؛ زیراك دوست من جبرئیل مرا خبر کرد از خدای عز و جل که خدای عز و جل
گفت : یا محمد ! هر که دنیا را دوست دارد ، من او را دست ندارم ، و هر که مرا مخالفت کند
و امن رسد روز قیامت و من از آن خشنود نباشم - در برابر : لاراحة للمؤمن من دون
لقاء الله و ما من شیء ابغض الی من الدنيا لان حبیبی جبرئیل اخبرنی عن الله عز و جل انه
يقول یا محمد ! من یحب الدنيا فانی لا احبه و من خالفنی لقینی یوم القیمة و انا لست عنه
براض - ص ۲۹۳ و ۲۹۴ ،
و همچنین :

« پرچین کرده اند بهشت را به دشواریها - در برابر : حفت الجنة بالمكاره ص ۶۹ ،
و :

« کس نداند که فردا چه خواهد بود - در ترجمه فارسی آیه شریفه : ما تدری نفس
ماذا تکسب غداً - ص ۷۴ ،
و باز :

« هر که دل در خدای بندد خدای تعالی او را بسنده است - در ترجمه فارسی آیه
مبارکه : و من یتوکل علی الله فهو حسبه - ص ۷۳ ،
و دیگر :

« رسول من خشم گرفت و گفت : بی شما باد ما در شما - در برابر : فغضب

رسول الله ص و قال : ثلثکم امہاتکم - ص ۷۳ ، و مانند اینها که بسیارند :

نمونه‌هایی از وصف و «تعریف» در نثر نویسندگان :

باعامة خلق سخن بر اندازه فهم ایشان باید کرد : ... شیخ حسین منصور سخنی بگفت از سر آن گستاخی که داشت ، تا همه وقت خط کفر بر وی کشیدند تا وی را بردار نکردند روی از وی باز نکردانیدند ... هر چه روی به خلق نماید راست نماید ، و هر چه ننماید جان ایشان ببرد و ایمان دیگران ...

پاس سخن باز باید داشت و آن سخن را حقیقت باید شناخت ، و با هر کس سخن به اندازه عقل باید گفت ... سخن محققان با محققان باید گفت ، و آنگاه باید گفت که آن باشی ، و چنان باید که با آن کس آن سخن گوئی وی بر سر وقت باشد و اگر نه جان خویش و ایمان آن بیچاره بر باد دهی و غرامت بر گوینده باشد ...

هر سخن که به ظاهر الفاظ آن پیراسته داری تا با خلق راست آید لذت آن سخن بشود ، و هر چه معنی سخن نگاه داری لذت سخن بر جای بماند خواص را ، اما عام را گفت و گوی برخیزد و هر کس درنیابد .

با عامه خلق سخن بر اندازه فهم ایشان باید کرد ، و با محققان سخن محققان باید گفت ، و اگر نه هر ساعت سخن زندیقی بر تو کشند و گفت و گوی بسیار حاصل شود . در حکایت آورده‌اند که ولیدی از خانقاه عبدان زاهد رحمه الله علیه بیرون آمد ؛ او را پرسیدند : نماز و روزه فرض هست ؛ گفت که : نه مفروض است . وی را بگرفتند ، و گوش از سروی برکنندند ، و بسیار خواری کردند ،

چون این خبر به عبدان زاهد بردند که فلان ولی حق تعالی را بسیار بزدند که او از تو روایت کرد که نماز و روزه فرض نیست ، مفروض است . عبدان گفت : نیک کردند ؛ تا او نیز دیگر مسئله خاص با عام نگوید ؛ هر که سخن خاص با عام به صحرای نهاد مکافات وی آن باشد که گوش وی از سر وی بازکنند ؛ سخن محقق را هم محقق باید که بتواند شنود که آن محقق چه می گوید ... ص ۷۷ ،

نه هر که تازی گوی باشد عالم باشد :

... علم دانستنی است نه گفتنی ؛ بسیار کس بود که داند و نگوید ، و بسیار کس بود که گوید و نداند ؛ نه گفتار دلیل دانش کند و نه خاموشی دلیل جهل ...
نه هر که تازی گوی باشد عالم باشد ، و نه هر که پارسی گوی باشد نادان باشد اگر هر که تازی گوی تر بودی عالم تر بودی بایستی که همه اهل حجاز و شام و یمن عالم بودند ، و فاضلترین علما ایشان بودند که ایشان عربیت بهتر دانستند و فصیح تر بودند !! پس چون فاضلترین علما نیستند درست شد که علم نه تازی گفتن است یا عربیت دانستن ... ص ۸۰ ،

الحذر ! از پیران کرکس طبع و مردار خوار :

... پیر چنان باید که باز طبع باشد نه کرکس طبع ؛ هر پیری که کرکس طبع باشد گرد وی نباید گردید که راه دین بر تو تباه کند ، و ترا در دین و شریعت چنان سرگردان

که ندانی که کجائی .

الحذر ! الحذر ! از پیران کر کس طبع ؛ اما بدان که پیر کر کس طبع کیست و چه کند : کر کس را که هوای مردار برخیزد در هوا شود ؛ چندان به هوا بر شود که هیچ مرغی وی را نبیند ، تا کبودی آسمان بر شود و هشتاد در هشتاد ببند ، و عمر او از همه مرغان درازتر باشد ، و به تن از همه مهتر باشد ، و بی رنج زید ، و از خلق عزلت دارد ، و مسکن وی کوه باشد ، این همه بکند اما همت او به جز مردار نباشد ، و هر مریدی بر پی این پیر رود ، به جز مردار نیابد - پیر مردار جوی مرید را مردار جوی کند ... ص ۸۱

محبت ، محنت ، مخنث :

« ... هر گز مپندار که محبت بی محنت باشد : هر جا که محبت می رود محنت با وی به هم می رود. «محنت» و «محبت» به هم رسیدند و در هم نگر بستند با یکدیگر گفتند : هر دو به هم دیگر می مانیم آن چگونه است ؟ محنت محبت را گفت که : تو محبتی و من محنتم ، هر کجا که تو باشی من با تو خواهم بود ، و ما را در صورت چون هم نگاشته اند ، ما هر دو ندیمان یکدیگریم ، ما را از یکدیگر چاره نیست ...

یقین بیاید دانست که هر کجا آفتاب محبت بر آمد از سایه محنت و بلا چاره نیست ... هر که دعوی محبت کند و محنت او را عین نعمت نباشد وی در دعوی خویش صادق نیست و وی مخنث این راه باشد ... به حقیقت «محبت» ، و «محنت» ، و «مخنث» هر سه در صورت یکی هستند ؛ اگر در محبت از محنت بررسی در راه جز مخنث نباشی . . . ناجوانمردی مکن و در راه حق مخنث مباش که مخنث را نه مردان دوست دارند و نه زنان ... ص ۷۷

«درزی» و «کفش گر» :

علم نه آنست که تو می پنداری : اگر کسی دعوی کند که من درزی ام یا کفش گرم ، تافرا کار نرسد او را به دعوی او باور داریم ؛ اما چون فرا کار رسید ، هر ساختیان که فرا پیش وی نهی به زیان آرد ، و هر کرباس که فرایش آن درزی نهی باطل کند ، نه آن را کفش گر گویند ، و نه آن دیگر را درزی ، معاملت ایشان گواه ایشان است .

بدان که کسی نام درفش ، و نیشکرده ، و کالبد ، و کوبه ، و یا موسی ، و امثال این بردهد ، او نه کفش گر باشد ؛ و یا این دیگر که می گوید پیراهن راست باید ، و درز خرد باید ، و بخیه راست باید زد ، و سوزن و ناخن براه چنین باید - این گفت درزی نمودن است نه درزی کردن ، و آن همه که آن دیگر نمود حکایت کفش گری است نه کفش گری .

... علم آن بود که هر کجا که تو از برای آن آموخته باشی در آن جای گاه به کارداری ... چنان که آن مرد کفش گر آن جا که درفش باید نیشکرده کار نتواند فرمود ، و چون کالبد باید کوبه کار نتواند فرمود ... ص ۷۹ و ناتمام



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

مقدمه‌یی بر شناخت اسناد تاریخی

تألیف :

سرهننگ دکتر جهانگیر قائم مقامی

هنوز هم بسیار کسان که خویش را مورخ و محقق می‌شمارند ، نوشته‌ها و اثرهاشان مبتنی بر منابع ذهنی و نقلی است . این روش که حتی از واقعه نویسی هم بی‌اعتبارتر است ، شاید تا مدتی پیش مورد قبول بود ؛ اما امروز تنها تألیفات تاریخ نویسانی در نظر محققان و مورخان صاحب نظر معتبر است که طبق اصول علمی و متکی به منابع مسلم و غیرقابل تردید تدوین و تنظیم یافته باشد .

آثار باستانی چون بناهای تاریخی ، لوحها ، سنگ نبشته‌ها ، کتیبه‌ها ، و همچنین کتابهای خطی و چاپی کهن ، اسناد تاریخی ، و بسیار چیزها از این گونه در تألیف کتابهای تاریخی و تحقیقی البته منابع و مأخذی معتمدند اما آگاهی و ورزیدگی و مهارت نویسنده در بهره‌برداری از این منابع نیز به کمال بایستگی است ؛ و اگر همه این وسائل در دسترس مؤلف باشد و راه سود جستن از آنها را نیکو نداند چنانست که آن همه نیست . به عبارت دیگر بیشتر از قابلیت نویسنده‌گی ، آگاهی بر شناختن منابع و مأخذ اصیل و معتبر ، و چگونگی بهره‌برداری از آنها بکار است تا اثری تحقیقی و تاریخی در نظر صاحب نظران پذیرفته آید .

همچنانکه دیر زمانی نمی‌گذرد که اینگونه روش تحقیق مرسوم مورخان و محققان بزرگ جهان قرار گرفته ، علم بهره‌برداری از منابع باستانشناسی ، تصویری ، ترسیمی ، کتبی ، و دیگر منابع - دانش نو است و اگر کسی بر سر آن باشد که در باره شناختن و راه سود جستن از اسناد تاریخی کتابی حتی مقالتی جامع پردازد باید در این زمینه اطلاعاتی جامع و وسیع گرد آورد .

دانشمندان کشورهای بزرگ در باره این موضوع مقالات و رسالاتی نوشته اند اما به زبان فارسی پیش از کتاب گرانقدره مقدمه‌یی بر شناخت اسناد تاریخی، اثری مستقل وارزشمند تألیف و انتشار نیافته است.

این کتاب ارجمند را جناب سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی که از محققان و استادان بنام ایران است و نوشته‌ها و آثارش همه در نظر دانشمندان بزرگ دنیا اعتبار تمام دارد تألیف فرموده است. شش فصل وضعائی سودمند دارد. در فصل اول به منابع و مآخذ تحقیق که شامل منابع ذهنی یا نقلی، منابع باستانشناسی، منابع تصویری، منابع کتبی و منابع آرشیوی است اشاره شده و در فصل دوم آرشیو، تاریخچه آرشیو اسناد تاریخی ایران، و تاریخچه اسناد تاریخی کشورهای بزرگ با نظم و دقت و آرایش تمام به شرح آمده است.

فصل سوم به بحث در انواع اسناد تاریخی، اسناد مالی، و حقوقی و قضائی، اخوانیات سلطانیات، دیوانیات که هر یک دارای شاخه‌های گوناگون است اختصاص یافته و در فصل چهارم از ترکیبات اسناد و بسیار مطالب که بی‌شک همه مورد استفاده اهل تحقیق تواند بود سخن در میان آمده است.

دیوان رسائل و انشاء، آداب نگارش، ترتیب صدور سلطانیات و دیوانیات، نحوه ارسال نوشته‌های دیوانی، اقلام و خطوط و مطالبی دیگر از اینگونه، مباحثی است که در فصل پنجم در نگارش آمده و در فصل ششم موضوع بررسی و تحقیق درباره اسناد به شرح آمده است. ضمیمه اول که شرح کامل و نقش مهرهای پادشاهان ایران از دوره ایلخانان تا زمان حال را دربردارد چون دیگر مطالب کتاب جالب و همه حسن است؛ و فهرست منابع و مآخذ افزون بر آنکه گویای آنست که جناب دکتر قائم مقامی در تألیف این کتاب منیف چه بسیار اسناد خطی و عکسی و کتابهای چاپ نشده را از نظر گذرانده است خواننده را به وجود اسنادی که در این مورد در گنجینه‌های معتبر کشورهای بزرگ نگهداری می‌شود آشنا و آگاه می‌کند. باری، کتاب «مقدمه‌یی بر شناخت اسناد تاریخی» که سزاوار است آنرا کتابی کامل در شناخت اسناد تاریخی بنامیم نه مقدمه‌ای بر آن، اثری است که هم از نظر مطلب و معنی و دربر داشتن عکسها و نقش‌های فراوان از انواع لوحها، فرمانها، منشورها، نامه‌ها و مهرها، و هم از لحاظ نفاست طبع، به کمال آراستگی است و هر کس به تنبعات تاریخی و شناخت آثار تاریخی شوق مند است از مطالعه این اثر نفیس بهره‌ها تواند یافت.

تصحیح لازم

در صفحه ۶۶۰ سطر ۸ مصراع دوم بیت چنین است :

که فرو دوختند دیده باز

صفحه ۶۶۶ سطر ۳۰ به‌اجاره او

نامه مینوی

بقلم نویسندگان معروف معاصر
سی و هفت مقاله ادبی و تاریخی - چند گراور زیبای رنگین -
در ۶۲۴ صفحه بقطع وزیری - چاپ و کاغذ مرغوب .
بها ۵۰ تومان

سبک شعر در عصر قاجاریه

بانو نصرت تجربه کار - دکتر در ادبیات فارسی
تطور ادبی در قرن سیزدهم - انواع شعر - تاریخ مختصر این دوره -
احوال و آثار و تصاویر شاعران این عصر - با کاغذ و چاپ ممتاز
بها ۱۲ تومان

یوسف و لیلی

ترجمه مرحوم حبیب الله عین الملك هویدا از نویسندۀ
معروف مصری نیکلا حداد
داستانی است شرقی - عشقی - اجتماعی در ۳۸۰ صفحه با قطع
وزیری و چاپ و کاغذ اعلی
بها : بیست تومان

محل فروش : دفتر مجله یغما - دفتر مجله وحید



منتشر شد

نوسازی جامعه

گرد آورده مایرون وینر
ترجمه رحمت الله مقدم مراغه‌ای
و همکاران

نخستین فیلسوفان یونان

تألیف دکتر شرف‌الدین خراسانی

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی ، شماره ۲۸ تهران



پنج کتاب خواندنی از انتشارات
شرکت سهامی کتابهای جیبی

۱ شراب خام

اثر اسماعیل فصیح

۲ به قدرت رسیدن نازیها

اثر و.ش. آلن

ترجمه محمود محمودی

۳ هنر پیشه گیت

اثر دیدرو

ترجمه احمد سمیع

۴ مقالات تقی زاده

گرد آورده ایرج افشار

۵ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران

اثر ابوالقاسم طاهری

کتابهای تازه انتشارات توس

- در باره فلسطین نویسندگان : ماکسیم رودنسون ترجمه دکتر منوچهر هزارخانی
ایزاک دویچر چاپ چهارم ۵۰ ریال
- اعراب و اسرائیل (تجزیه عناصر تاریخی يك فاجعه) چاپ پنجم نوشته
دکتر علی اصغر حاج سید جوادی ۵۰ و ۲۵ ریال
- استعمار صهیونیستی در فلسطین تألیف: ا. سایق - ترجمه منوچهر غریب چاپ سوم
۲۵ ریال
- ارزیابی ارزشها نوشته دکتر علی اصغر حاج سید جوادی - چاپ ششم ۳۵ و ۷۰ ریال
- دیر یاسین تراژدی واقعی و مفهوم امروزی آن - تألیف گی اتول ترجمه
منوچهر غریب، چاپ سوم ۱۰ ریال
- لحظه‌های کوتاه، اندیشه‌های بلند مجموعه ۱۴ مصاحبه با شخصیت‌های جهانی
از فریدون گیلانی ۶۰ ریال
- از اعماق نوشته دکتر علی اصغر حاج سید جوادی چاپ چهارم ۶۵ ریال
- مسایل کشورهای آمریکای لاتین «دفتر اول» ترجمه دکتر منوچهر فکری ارشاد
چاپ دوم ۶۰ ریال
- مقالات مجموعه مقالات مهدی اخوان ثالث (م. امید) ۱۵۰ و ۲۰۰ ریال
- ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی تألیف ارنست فیشر ترجمه فیروز شیروانلو
چاپ سوم ۱۲۰ و ۲۰۰ ریال
- زبان، تفکر و شناخت در روند تکامل اجتماعی ترجمه فیروز شیروانلو
۶۰ و ۹۰ ریال
- مبانی فرهنگ در جهان سوم نوشته دکتر علی اصغر حاج سید جوادی
چاپ چهارم ۳۵ ریال
- سرگذشت کندوها نوشته جلال آل احمد چاپ دوم ۴۰ ریال
- علم اشتباه شناسی تألیف رستمی ۱۰۰ ریال
- در خاور میانه چه گذشت؟ نوشته ناصرالدین نشاشیبی ترجمه حسین روحانی
۵۰ ریال
- صهیونیسم در فلسطین نوشته صبری جری والی لوبل ترجمه
دکتر منوچهر فکری ارشاد ۱۰۰ ریال
- با اردشیر محصل و صورتک‌هایش - مجموعه‌ای از بهترین کاریکاتورهای محصل
بها ۳۰۰ ریال



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تلفن ۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه اداره مرکزی : ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیرفنی : ۸۲۹۷۵۵

نشانی نمایندگان :

۲۴۸۷۰ - ۲۳۷۹۳	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی
۳۱۲۹۴۵ - ۳۱۲۲۶۹	«	«	آقای شادی
۸۲۲۰۸۴ و ۵ و ۶	«	«	دفتر بیمه پرویزی
۸۲۹۷۷۷	«	«	آقای شاهگل دیان
۲۱۷۶ - ۲۷۹۷	«	آبادان	دفتر بیمه ذوالقدر
۳۵۱۰	«	شیراز	دفتر بیمه ادیبی
۳۹۳۲۵۸ - ۳۱۸۲۱۲	«	تهران	دفتر بیمه مولر
۸۲۳۲۷۷ و ۸	«	«	آقای هانری شمعون
۸۳۱۸۱۷	«	«	آقای علی اصغر نوری
۸۲۲۵۰۷ - ۸۲۴۱۷۷	«	«	آقای رستم خردی

حالا دیگه بلیط دو قلو با قطع کوچکترو جوایز زیادترو

هرچی بگی میارزه

فلفل نه بین چه ریزه **پیشکن** به بین چه تیـز



بلیط دو قلو

باشانسی بیشتر و جوایز بیشتر

بلیط دو قلو در سراسر کشور در دسترس شماست



روغن ایرانول :

عراق و میل شمارا دو برابر میکند



Bank Bimeh Bazarganan

مزایای حساب پس انداز بانک بیمه بازرگانان

شما وقتی در بانک بیمه بازرگانان حساب پس انداز باز کنید

تا ۵ برابر موجودی پس انداز خود، برای هر یک از مصارف زیر، طبق آئین نامه بانک، وام میگیرید:

- ۱ خرید خانه
- ۲ عروسی
- ۳ توسعه کسب و کار
- ۴ خرید اتومبیل
- ۵ تحصیلات
- ۶ خرید شب عید
- ۷ مسافرت
- ۸ خرید تلفن
- ۹ هزینه های اتفاقی
- ۱۰ امور کشاورزی
- ۱۱ امور صنعتی

شما وقتی در بانک بیمه بازرگانان حساب پس انداز باز کنید

از یک خانه مدرن با کلیه وسایل و اثاث و یک دستگاه اتومبیل آخرین مدل، جایزه اختصاصی بانک بیمه بازرگانان، استفاده می کنید.

شما وقتی در بانک بیمه بازرگانان حساب پس انداز باز کنید

در هر بانک دیگری برنده جایزه اول شوید، بخودی خود و بدون فرعه کشی در بانک بیمه بازرگانان نیز برنده میشوید و از درخت اسکناس، ۱۰ دقیقه تمام برای خود اسکناس می چینید.

همچنین، وقتی اعضای خانواده شما در بانک بیمه بازرگانان حساب پس انداز باز کنند، هر کدام در بانک دیگری برنده جایزه اول شوند، کلیه افراد خانواده شما که در بانک بیمه بازرگانان حساب پس انداز دارند، بدون استثناء و دسته جمعی میتوانند ده دقیقه تمام از درخت اسکناس، برای خود اسکناس بچینند.

این جوایز فقط تا پایان سال جاری به دارندگان حساب پس انداز در بانک بیمه بازرگانان تعلق میگیرد.

شما در هر بانکی حساب پس انداز دارید،
یک حساب پس انداز هم در بانک بیمه بازرگانان باز کنید